



آرمانِ رهایی بخشِ شریعتی

عرفان _ برابری _ آزادی

نویسنده : نگاه نو

کانون آرمان شریعتی

✦ نظریه‌ی تثلیث، و عصرِ تعالی

● دوستان گرامی!

● در آستانه‌ی سالِ نو قرار داریم. امیدِ آن‌که، در این سالِ نو، رویکردی نوین را، در جهت‌گیریِ وجودی و فکری‌مان، در پیش گیریم.

● بیائیم این آیه‌ی قرآنی را، رویکردی برای آینده‌ی خویش قرار دهیم، و قدم در این راهِ خدایی بگذاریم. راهی سخت و دشوار، اما، شدنی:

● قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ.

● "... ای پیامبر! بگو: ای اهل کتاب! بیایید از ایده‌ی مشترکِ موردِ قبولِ همه‌ی ما، پیروی کنیم، و آن این‌که، جز خدای یگانه را نپرستیم، و هیچ چیز را، شریکِ او نسازیم، و برخی از ما، برخی دیگر را، به جای خدا، به پرستش نگیریم..."

▲ عصرِ فراروی ۱

● رهروانِ گرامی! ما، به گفته‌ی آقای صدری، که الهامی است از یک آیه‌ی قرآنی، در آستانه‌ی "عصرِ تعالی"، و به تعبیرِ شریعتی، "عصرِ فراروی"، قرار داریم. عصری که، نیازمندِ "مذهب"ی است فرای ادیانِ تاریخی.

● مذهب‌ی ماورای علم، و نه مادونِ علم. عصرِ ایمان به آرمان‌های مشترکِ انسانی. آرمان‌هایی که، انسان، در طولِ تاریخِ خویش، با همه‌ی وجود، در پیِ تحققِ آن‌ها بوده است، و تا به امروز، از تلاشِ خویش، دست نکشیده است.

● و این مذهبِ جدید، که آرمانِ اجتماعیِ آن، آرمان‌های تاریخیِ انسان است، و در این تثلیثِ جادوییِ شریعتی، به صورتِ "عرفان _ برابری _ آزادی" فرمول‌بندی شده است، و به شکلی، موردِ تائیدِ هابرماس، متفکرِ بزرگِ غرب نیز می‌باشد، در حالِ سرزدن است.

● پس، برخیزیم و گامی فراپیش نهم!

▲ عصرِ فراروی ۲

● آری! زمان آن فرارسیده است که، از برکه‌های ادیان و ایدئولوژی‌های بسته به‌درآئیم، و فارغ از آن که، از چه کوهی سرچشمه گرفته‌ایم، به سوی دریای انسانیت، جاری شویم. و به این پیام وجودی مولانای بزرگ گوش فرا دهیم که:

ما زِ بالائیم و بالا می‌رویم

ما زِ دریائیم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما زِ بی‌جائیم و بی‌جا می‌رویم

✦ شریعتی، و تالیف سه جریان تاریخی

▲ عصر فراروی ۳

● شریعتی، در آغاز مقاله‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، و پیش از آن که، به شرح تثلیث رهایی‌بخش خویش، که ثمره و نتیجه‌ی بررسی وی، بر روی تمامی مکتب‌ها و تجربه‌های بشری مطرحی است که، در طول تاریخ، به نام دین، فلسفه، و رشته‌های مختلف فکر و عمل بشری، عرضه شده‌اند، دیگران را، به فراروی از محدوده‌های تنگ فرقه‌ای، مذهبی، و ایدئولوژیک، دعوت کرده، و به مطالعه‌ی دو واقعیت مورد پذیرش همه، یعنی، "انسان"، و محیط زندگی وی، یعنی "طبیعت"، فراخوانده است.

▲ سه آرمان بزرگ بشری

● از نظر شریعتی، انسان، در طول تاریخ، در جستجوی سه آرمان بزرگ بوده است: آرمان عرفان، آرمان برابری، و آرمان آزادی. این جستجوگری و تلاش، در سیر تاریخی خویش، در آغاز، بیش‌تر به صورت تلاش‌های فردی، گروهی، منطقه‌ای، ملی، و در دایره‌ای محدود، بوده است، تا این که، در نهایت، به صورت سه "نهضت" نیرومند فکری _ اجتماعی "عرفان"، "سوسیالیسم"، و "اگزیستانسیالیسم"، و نیز، به صورت سه "نظام" هولناک عرفان‌طلبانهی "حکومت قرون وسطایی"، آزادی‌طلبانهی "انقلاب کبیر فرانسه"، و برابری‌طلبانهی "انقلاب اکتبر"، تبدیل شده است.

▲ سه جریانِ اساسیِ تاریخی

● شریعتی، بر این باور است که، هر فردی، اگر، از محدوده‌های تنگِ فرقه‌ای، مذهبی، و ایدئولوژیک، فراتر رود، و آن گاه، به بررسیِ تاریخی دست زند، سه جریانِ اساسی را در تاریخ "کشف" خواهد کرد. "جریانِ عرفان"، "جریانِ برابری"، و "جریانِ آزادی". که هر یک از این سه جریان، انسان را، به برقراریِ یک نوع رابطه‌ی خاصی، با "خدا، خلق، و خود"، فراخوانده است.

● آری! جریانِ عرفان (تصوف)، او را، به رابطه‌ی با "خدا" (رابطه‌ی با هستی)، جریانِ برابری (سوسیالیسم)، او را، به رابطه‌ی با "خلق" (رابطه‌ی اجتماعی)، و جریانِ آزادی (اگزیستانسیالیسم)، او را، به رابطه‌ی با "خود" (رابطه‌ی وجودی) دعوت کرده است.

★ سه جریانِ اساسی در تاریخ

● "... می‌خواستم بگویم که، اصولاً، از همه‌ی محدوده‌های فرقه‌ای و مذهبی بیرون بیاییم، و به بررسی "جهان"ی، که الآن در آن زندگی می‌کنیم، و "طبیعت"، و هم "انسان"ی که، در این طبیعت، زندگی می‌کند، پردازیم. طبیعت و انسان، دو موضوعِ اساسی‌اند، که در آن‌ها شکی نیست. برای مطالعه‌ی این دو موضوع، و رابطه‌شان با هم، و زندگیِ انسان و حرکت‌اش، باید، تمام مکتب‌ها و تجربه‌هایی را بررسی کرد، که در تاریخ، به نامِ دین، یا به نامِ فلسفه، یا رشته‌های مختلفِ فکر و عملِ بشری، عرضه شده‌اند. در بررسیِ همه این‌ها با هم، به سه جریانِ اساسی می‌رسیم، بقیه‌ی مسایل، یا همگی منشعب از این سه جریانِ اصلی‌اند، و فرعی هستند، و یا اساساً از قضیه پرت‌اند، و ارزشِ درجه‌ی دوم دارند. اما، آن سه جریانِ اساسی: یکی عرفان است، و دیگری برابری، و سومی آزادی..."

✦ جریانِ عرفان

- جریانِ عرفان (تصوف و...)، با باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، تلاش کرده است، تا با ایجادِ "رابطه با هستی"، و پرهیز از ایجادِ "رابطه‌ی اجتماعی"، و خودداری از حضورِ فعالِ اجتماعی، و به عبارتی، با دور زدنِ جامعه، "خود" را، جدای از "خلق"، به "خدا" رسانده، و در او آرام گیرد. چه، از نظرِ عرفان، رهایی و تعالیِ انسان، در پیوستنِ به دریای وجود، فنای در او، و انحلالِ "خود" در آن است.

✦ جریانِ برابری

● جریانِ برابری (سوسیالیسم)، با عدمِ باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، البته در اکثریتِ آنان، تلاش کرده است، تا با ایجادِ "رابطه‌ی اجتماعی"، و حضورِ فعال در مبارزاتِ ضدِ طبقاتی، "خود" را، بی‌نیاز از ایجادِ "رابطه با هستی"، و بی‌نیاز به "خدا" جهتِ دستیابی و توجیهِ یک سیستمِ ارزشی، فدای "خلق"، کند. و در عرصه‌ی وجودی، برخلافِ جریانِ عرفان، که در آرزوی فناى خود در دریای "خدا" است، در تلاشِ فناى "خود" در دریای "خلق" است.

✦ جریان آزادی

● جریان آزادی (اگزستانسيالیسم)، با عدم باور به وجود یک قانون معنوی در هستی، البته در موثرترین جریان آن، جریان سارتر، تلاش کرده است، تا با پرهیز از "رابطه با هستی" ی صرف، که یک "رابطه‌ی بیرونی"، و عاملِ فَنای "خود" انسان در خدا است (روش عرفانی)، و پرهیز از "رابطه‌ی اجتماعی" ی صرف، که آن نیز، یک "رابطه‌ی بیرونی"، و عاملِ فَنای "خود" انسان در خلق است (روش سوسیالیستی)، با دعوتِ انسان، به یک "رابطه‌ی درونی"، که یک نگاهِ خاص به درون، و ایجادِ یک "رابطه‌ی وجودی" ی، با "خود" است، به رهاییِ انسان از "باخودبیگانگی"، دست یابد.

★ سه جریانِ اساسیِ روحی و فکری

● "... آری، ایمانِ بعد از کفر، و بعد از انتخاب، ارزش دارد، و اِلّا، در طولِ تاریخ، همه‌اش یقین بوده، و هیچ ارزشی هم نداشته است. این آیه‌ی "كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً"، به یقین‌دار حمله می‌کند. اصلاً پیغمبران برای ایجادِ بحث کردن آمدند، و اِلّا مردم در خیریت‌شان آرام می‌چریدند. بایستی حتی‌المقدور خلاصه کرد، تا این سه زمینه‌ی اساسیِ جریانِ روحی و فکری انسان، "اصالتِ وجود"، "اصالتِ عدالت"، و "اصالتِ عشق و عرفان"، مشخص‌تر شود. (نهضتِ اول)، عرفان، به دنبالِ عشق است. عشق به معنای آن انرژیِ غیرِ مادی است، که در انسان، حرکت ایجاد می‌کند، و بر آن اساس مبتنی است. نهضتِ بعد، براساسِ عدالتِ طبقاتی و عدالتِ مادی بین انسان‌ها است، و سومی، به معنای آزادی و اختیارِ انسان...

● بنابراین، فکر می‌کنم که، باید این سه جریانِ اساسی را، در سه کلمه خلاصه کنیم (همه‌ی جریاناتِ دیگر بشری، یا پرتاند، و یا فرع از همین سه اصل‌اند): یکی، عشق، که ریشه‌ی تجلیِ مکتب‌های عرفانی است، و مذهب هم، جلوه‌ای از همان است. دوم، عدالتِ مادی بینِ ملت‌ها و طبقات در

رابطه‌ی استعماری و رابطه‌ی استثمار‌ی داخلی. و سوم، اصالت وجود انسان، به معنای تکیه کردن و برگشتن به درون‌ذاتی، و نوعی ارزش‌های انسانی، و اعطاء کردن اختیار و آزادی به خود من انسانی، برای رشد و کمال آن، و چشم‌گشودن به خود ذات آدم، و گرایش به آن "من وجودی"، که در درون نظام سرمایه‌داری، از بین می‌رود، و در درون نظام مذهبی، به قول آنها، "نفی" می‌شود، و در درون نظام سوسیالیستی "یک‌بعدی" می‌شود.

● به نظر من، برای روشن شدن، بهتر است فرد را مثال بزنیم. هر کدام از این سه جریان، به همان صورتی که الان وجود دارند، یک عامل تکامل انسان است، و در همان حال، عامل انحراف انسان است. یعنی، توجه دادن به یک جهت متعالی است، و غفلت از جهات دیگری، که باید پیمود. یک نوع هدایت ناقص است...

✓ مجموعه آثار ۲ / خودسازی انقلابی / ص ۸۰ *

★ سه جریانِ اساسیِ تاریخ

● "... آنچه برای ما، در ذهنِ ما، و ذهنِ روشنفکرانِ ما، به طورِ مشخص و قاطع، و به طورِ صد در صد معین، هنوز مطرح نیست، "جهت" است. "من"ی که براساسِ یک اسلامِ شیعی مترقیِ امروزیِ منطقیِ انسانی، می‌اندیشم، باید مسلمِ بینم که، در برابرِ استعمار، در برابرِ ایدئولوژیِ مارکسیستی، در برابرِ سرمایه‌داری، در برابرِ بوروکراسی، در برابرِ ماشینیسیم، در برابرِ انسانِ مصرف‌پرست، در برابرِ آزادیِ جنسی، در برابرِ تمدنِ امروز، و در برابرِ برنامه‌های دیگری که مطرح می‌کنند، "جهت" ام چیست؟ در برابرِ همه‌ی این‌ها، چه جبهه‌ای دارم، جای‌ام کجا است، جهت‌ام کجا است، و مسئولیت‌ام کجا است، و چه چیزهایی را باید "نفی" کنم، چه چیزهایی را باید "اثبات" کنم، و اصلاً می‌خواهم چه کار کنم؟

● این جهت‌ها را، من در ذهنِ خودم، فرموله می‌کنم، و به این صورت، خلاصه‌اش می‌نمایم، و می‌گویم. در اینجا، از موضعِ مذهبِ صحبت نمی‌کنم، از موضعِ اسلامِ صحبت نمی‌کنم، تبلیغِ دینی هم نمی‌خواهم بکنم. اصلاً می‌گویم، یک دانشجویی است، رفته است هاروارد، رفته است سوربن، و

اصلاً، از پایگاه سوربن، از پایگاه هاروارد، از پایگاه کمبریج، جهان را، تاریخ را، و انسان را، و همه‌ی این کره‌ی زمین را می‌بیند، می‌اندیشد، و می‌خواهد راه پیدا کند. دیگر از این بالاتر، و از این آزادتر، می‌شود؟

● با یک چنین موضعی، اگر این دانشجو، در تمام تاریخ بشر، در طول تاریخ، همه‌ی جبهه‌ها و نهضت‌ها و فلسفه‌ها و آرمان‌ها و ادیان و انقلاب‌ها را، جلوی چشم‌اش بیاورد، بشناسد، و تجزیه و تحلیل کند، و تقسیم‌بندی نماید، به "سه جریان اساسی" می‌رسد. و معلوم می‌شود که، این سه جریان، سه بُعد اساسی وجود انسان‌اند، و سه چهره، از یک مجسمه‌ای هستند، که همه‌ی ایده‌آل انسان را، بیان می‌کند. اصلاً، "امام انسان"، این است، این چهره‌ی سه بُعدی است.

● سه جریان اساسی است، که توجیه‌کننده‌ی همه‌ی تاریخ، و همه‌ی انگیزش‌ها و بعثت‌های تاریخی‌اند:

● ۱. یکی، عرفان و عشق است: آتشی که، در طول تاریخ بشر، همه‌ی فرهنگ‌ها، همه‌ی ارزش‌های اخلاقی، همه‌ی حرکت‌های انقلابی، و همه‌ی خلاقیت‌ها را، ساخته است، و همیشه، به انسان، معنا داده است، و همیشه، به عالم، محتوا داده است، و همیشه، به عمر، و به وجود، جهت و هدف داده است. در هر مذهبی که شما فکر کنید، این جوهر وجود دارد، و در هر

مکتبی، و هر فلسفه‌ای، این جوهر وجود داشته است، مگر در چیزهای پوک و پوچ، و یا تخیل‌ها! آنچه که، در جامعه، حرکت ایجاد کرده، این جوهر را داشته است، و در افراد، این آتش بوده است، که آدم‌هایی را ساخته است: مثل، شازده‌ای را، ابراهیم ادهم ساختن. مثل، فیلسوفِ وابسته به درباری را، غزالی ساختن. و مثل، یک دزد را، فضیل عیاض ساختن، کار این آتش است. ملت‌ها را و فرهنگ‌های ملیت‌ها را، این آتش به جوش آورده، و خلق کرده است. تنها چیزی که، به انسان، ارزش وجودی داده، به زندگی، واقعاً لطف و معنی داده، و از همه‌ی عالم، یک تفسیرِ روحانی با معنی و با محتوا و هدفدار کرده، احساسِ عرفانی در انسان بوده است.

● احساسِ عرفانی، زاییده‌ی یک دوره از زندگی بشر نیست، قبل از مالکیت هست، و حتی، قبل از پیدایشِ عصرِ حجرِ سوم هست، و قبل از پیدایشِ جامعه‌ی طبقاتی، در بشر هست. و بنابراین، نمی‌تواند معلولِ آن‌ها باشد. حتی، براساسِ برداشتِ آدمی مثل داروین، احساسِ عرفانی، سرآغازِ پیدایشِ نوعِ بشر، و جدا شدنِ اش از میمون، است. حتی می‌گویند، تعریفِ بیولوژیک دارد.

● این احساس، در عمق و ذاتِ وجودی انسان، خانه داشته، و در طولِ تاریخ، شهادت‌ها، فداکاری‌ها، و ارزش‌ها را، خلق کرده است. تمامِ فرهنگِ اخلاقی و ارزشی، و همه‌ی سیستمِ

ارزشی (والور) انسان، براساس این احساس است، و از وقتی که، این احساس را، ضعیف کرده‌اند، همه‌ی بنای ارزشی انسان، همه‌ی ارزش‌های اخلاقی، همه‌ی رابطه‌های قدسی، و همه‌ی مقدسات و فضیلت‌های زندگی انسانی، همگی، فروریخته است، و یا در حال فروریختن است، و می‌بینیم.

● ۲. دوم، آزادی است. این کلمه، در مذهب، یک بُعدِ بینهایت عمیق دارد، اما، در تاریخ، و در فلسفه‌های ماتریالیستی جدید، معنای خیلی خلاصه‌شده‌ی سطحی، و بدون دامنه، دارد. به هر حال، آزادی، یکی از ابعادِ اساسی وجودِ انسان است. آرمانِ نهاییِ تمامِ مذاهب، "نجات" است. "موگشا" در فلسفه‌ی هند. در این فلسفه، آرزوی همه، "موگشا" است. "موگشا"، یعنی نجاتِ انسان از این گردونه‌ی تناسخ، که تناسخ، یک زندان است، و اصلاً، در این فلسفه، مذهب آمده است تا، با تلاشِ خودسازی، انسان را، از آن گردونه‌ی تناسخ، نجات بدهد، و او را به لایتناهی بکشاند. می‌بینیم که، آرمان، "نجات" است.

● در اسلام، آرمان، "فلاح" است. البته، با همان اندازه اختلافِ معنایی که، بینِ "لیبرته" و "فلاح" وجود دارد. "لیبرته"، آزاد شدنِ از یک بند است، فقط، اما فلاح، دربردارنده‌ی یک آزادیِ تکاملیِ وجودی است، نه آزاد شدنِ

یک فرد از توی یک زندان. یک برداشتنِ مانع نیست، بلکه، یک نوع رشد است، یک شکوفایی است.

● خُب! در همه‌ی مذاهب، و در تمام تلاش‌های اجتماعی و سیاسی هم، می‌بینیم که، آزادی، انگیزه‌ی بزرگی، برای این همه مجاهدت‌ها، و این همه شهادت‌ها، است، از هر جای تاریخ، انقلاب برای آزاد شدن را، بگیرید، تا همین الان. هنوز هم، میلیون‌ها توده‌ی دهقانی و کارگری و روشنفکران، خون و زندگی‌شان را می‌دهند، برای این که، آزادی را به دست بیاورند، و برای این که، استعمار را، امپریالیسم را، دیکتاتوری را، نابود کنند. این امر که، هم‌اکنون گسترش دارد، در طول تاریخ هم، وجود داشته است. بنابراین، مفهوم و بُعدِ آزادی‌خواهی و آزادی‌طلبی، بزرگ‌ترین عاملی است که، انسان را، از جمود، و از خواب، و از عبودیتِ در برابر یک قدرتِ خارجی، نجات می‌دهد.

● ۳. بُعدِ سوم، عدالت‌خواهی است. از وقتی که، تبعیض ایجاد شد، تلاش برای رفع "تبعیض" هم، به عنوانِ ضدش، ایجاد شد. به خصوص، در تاریخ شیعه. همان طور که گفته‌ام، تمام تلاشِ فلسفه‌ی تاریخِ انسان، در تشیع، مبارزه با ظلم، و برای تحققِ عدالت است. این نوع تلقی از تاریخ، فقط یک تلقیِ ذهنی نیست، بلکه، عینی است. به میزانی که، تضاد،

استثمار، بهره‌کشی، و فاصله‌ی طبقاتی زیادت‌ر می‌شود، تلاش و جنگ، برای عدالت، توسعه پیدا می‌کند، تا جایی که، به یک انفجار جهانی برسد. قطعاً.

● از وقتی که ماشین آمد، چون ماشین تولید را، و بهره‌کشی را، صد برابر می‌کند، وضع حادث‌ر شده است. ارباب چقدر می‌تواند از یک دهقان، با یک بیل‌اش، بهره‌کشی بکند؟ دهقان پنج خروار تولید می‌کند، یک خروارش که مال آب و زمین است، یک خروارش مال بذر است، یک خروارش هم، مال خرج او است، دو خروار دیگرش می‌ماند، که همان را ارباب می‌تواند ببرد. اما، وقتی که، همین بیل، تبدیل به یک ماشین می‌شود، این ماشین، در یک روز، پانصد برابر یک فرد تولید می‌کند، و آن همه را، سرمایه‌دار می‌برد، و معلوم است که، در چنین رابطه‌ای، تضاد طبقاتی، به صورت وحشتناکی، به اوج‌اش می‌رسد، و درگیری و نفرت و کینه‌ی طبقاتی، جزو اساسی‌ترین واقعیت‌های زمان ما می‌شود. و بنابراین، تلاش برای عدالت، به عنوان یک عامل ضد آن، و یک تلاش عمومی، درمی‌آید، که نمی‌شود ندیده‌اش گرفت، و در برابرش مقاومت کرد.

● و هر مذهبی، و هر ایدئولوژی‌ای، و هر اسلامی، و هر تشیعی، که این مساله برایش مطرح نباشد و برای آن جواب نداشته باشد، و خودش را، در این مسیر، و در متن این

انقلابِ عدالت‌خواهانه‌ی امروز، و این جهت‌گیریِ ضدِ سرمایه‌داری نیندازد، پرت است، و اصلاً کلاه‌اش پشم ندارد، و آینده ندارد، و محکوم به نفی و مرگ و شکست است. زیرا، این، اسلامِ علی نیست، اسلامِ عثمانی است، که باید برود، منتها، یک عثمانی که، ماشین هم دارد، یک عبدالرحمانی که، حالا ماشین هم دارد، و غارت هم می‌کند، و تمام منابع دنیا را هم می‌چاپد، علم هم دارد، و بدین ترتیب، دیگر معلوم است که، سرمایه‌داری به کجا می‌رسد، و استثمار و بهره‌کشی و تضاد به کجا می‌رسد.

● باری، این بُعد، و این نیاز، و این ضرورتِ جنگِ در راهِ عدالت‌خواهی، در طولِ تاریخ، وجود داشته است، و از یک نسل، به نسلِ دیگر رسیده است و اکنون هم، در زمانِ ما، طوری گسترشِ جهانی، و شدت و حدتِ حیاتی پیدا کرده است، که خیلی از روشنفکران، به خاطر شدتِ این جنگ، آن قدر غرق‌اش شده‌اند، که همی ابعادِ دیگرِ انسانی، و نیازهای دیگرِ وجودِ انسانی را، فراموش کرده‌اند. و این، خطرِ یک‌بُعدی شدن است، و یک انسانِ آگاه، نباید دچارِ این یک‌بُعدی شدن باشد. گرچه، شاید اگر توده‌ها و کارگرها، دچارِ این یک‌بُعدی شدن بشوند، اشکالی نداشته باشد، و شاید هم لازم باشد، اما، آدمِ آگاه، هرگز، به واسطه‌ی تشدیدِ که، یک عصر، به یک "مساله" می‌گذارد، و تکیه‌ای که به آن

می‌کند، نباید خودش را، قربانی آن _ که تکیه‌ی یک جایی و یک‌بُعدی است _ بکند.

● بنابراین، سه مفهوم، در تاریخ هست، در متن انسان هست، در نیازِ بشر هست، و اصلاً، ساختمانِ انسانی، بر این سه اصل استوار است. جزو وجودِ آدم است. اما، متاسفانه، تاریخ، این سه بعد را، چه جور نشان می‌دهد؟

● احساسِ عرفانی، که در طولِ تاریخ، شدیدترین و قوی‌ترین عاملِ حرکت و زاینده‌گی و ارزش‌آفرینی بود، بعد از رشدِ سرمایه‌داری، و شروعِ بورژوازی در قرنِ هفدهم و هجدهم اروپا، رو به ضعف رفت. سرمایه‌داری و زندگیِ کاسب‌کارانه و زندگیِ پول، معنویت و ارزش و عشق نمی‌شناسد. از قرنِ هفدهم و هجدهم، که طبقه‌ی بورژوا روی کار آمد، همه‌ی آن ارزش‌های معنوی و حقیقت‌پرستی و ارزش‌گراییِ انسان، و آن گداختگیِ وجودی و درونیِ بشر، فراموش شد. آدم‌ها، به صورتِ یا خریدار یا فروشنده یا دلال، درآمدند، و زندگی، به عنوانِ "مصرف"، شکل گرفت، و هدف، "پیشرفت" شد، و پیشرفت نیز، بزرگ‌ترین فریبی بود که، سرمایه‌داری، بر ذهنِ انسانِ امروز، حتی روشنفکران، تحمیل کرد، و در زیرِ این پیشرفت، همه‌ی ارزش‌ها قربانی شد. یکی از وسوسه‌های پیشرفت، تکامل است. یعنی آنچه که خودش را به جای "تکامل" نشان داد، چون، پیشرفت، یعنی توسعه‌ی در

قدرت، در صورتی که، تکامل، یعنی توسعه‌ی در "وجود" و جوهر.

● باری، احساس عرفانی از بین رفت، و انسانی به وجود آمد ابزار بورژوازی. اما، این انسان، که بورژوازی را علیه مذهب استخدام کرد، به چه چیز تکیه کرد؟ _ چون همیشه باید، به یک حقیقت تکیه کرد، تا بتوان، حقیقت دیگری را، نفی کرد _، در اینجا، به آزادی تکیه شد. شور و شوق آزادی، که در قرن هفدهم هجدهم، که بورژواها مطرح کردند، ولی جزو فطرت انسان بود، انسان را _ به عنوان این که، بعد از قرن‌ها، عقل و زندگی و اقتصادش، از دست دیکتاتورها و ارباب‌ها و فئودال‌ها و ملاها نجات پیدا کرده است _ شیفته‌ی لیبرالیسم و آزادی قرن هجدهم و نوزدهم کرد، حتی انقلاب کبیر فرانسه، به عنوان بزرگ‌ترین تجلی این نیاز و این حرکت جدید بود.

● می‌بینیم، آزادی، برای قتل احساس عرفانی انسان، استخدام شد. این آزادی، که عرفان را راند، به جایش چه آورد؟ سرمایه‌داری را! و در نتیجه، انسان در آرزوی آزادی، گرفتار سرمایه‌داری شد. معلوم است که، وقاحت سرمایه‌داری، به قدری اوج گرفت، که آزادی‌اش، دیگر هیچ شورانگیزی‌ای ندارد، و حتی روشنفکران، از آزادی‌ای که الان در غرب وجود دارد، نفرت دارند. یک نفرت عمومی. زیرا،

جایی که پول هست، هم دین دروغ است، و هم آزادی. برای این که، اصلاً انسان دروغ است.

● و سومین، نهضتِ عدالت‌خواهی، برای مبارزه‌ی با سرمایه‌داری‌ای اوج گرفت، که در زیر پوششِ آزادی، و نفیِ ارزشِ معنویِ انسان، به اوجِ خودش رسیده بود، و ماشین و استعمار هم، آن را، چاق کرده بودند. موجِ عدالت‌خواهی، انقلاباتِ طبقاتی، و مبارزه برای نفیِ طبقات نیز، جزوِ فطرتِ انسان است، و جزوِ دعوتِ همه‌ی مذاهبِ بزرگ است، و جزوِ اصلِ ارزشِ اخلاقیِ انسان است. اما، الان که، به صورتِ یک عاملِ بزرگِ انقلابی، در سطحِ جهان، و یک جهت‌گیریِ بزرگِ روشنفکران، درآمده، نتیجه‌اش چه شده است؟!

● بزرگ‌ترین فاجعه، این است که : انسان، در تکیه به پرستش و عشق و "عرفان"، که عاملِ یک جهان‌بینیِ متعالی و معنی‌دار، و یک وجودِ تکامل‌یافته و پُر ارزش است، و به انسان معنی می‌دهد، گرفتارِ "زهدگرایی" شد. و در طلبِ "آزادی"، گرفتارِ "سرمایه‌داری" گردید. و در عشقِ به "عدالت"، گرفتارِ یک نظامِ مارکسیستی‌ای شد، که در آن، اولین چیزی که نفی شده است، آزادیِ انسان، و ارزشِ وجودیِ انسان است. و از انسان‌ها مهره‌هایی می‌سازد، که در این ماشین، اجتماعِ بشری، به وسیله‌ی دولت، رهبرپرستی، اقتصادپرستی، ماده‌پرستی، و با توجیهِ وجودِ انسانی، به

عنوان یک پدیده‌ی مادی، و در نتیجه، تکیه اساسی به اقتصاد، نفی می‌شود، یعنی، کمونیسم، تبدیل به اکونومیسم، و به انسان کمونیستِ امروزی شد، که تمام محتوای انسانی‌اش را، جز رابطه‌ی اقتصادی‌اش، از بورژوازی گرفته است، و گرفتار یک دیکتاتوری خشن دولت‌پرستی است، و به قولِ پرودون، گرفتار یک کیشِ پلیس، و دینِ پلیس‌پرستی است، که حتی، یک کمیسیون دولتی، باید، فکر، فلسفه، علم، تدریسِ اساتید، نقاشی کردنِ نقاش، شعر گفتنِ شاعر، ذوقِ انسان‌ها، زندگی، لباس، روابط، خانواده، همه را، تعیین بکند! و علم، باید براساسِ دیاماتیسم باشد. یعنی، انسان، همه‌ی دستاوردهایش را، که حتی در دوره‌ی فئودالیت‌ه حفظ کرد، در دوره‌ی بردگی حفظ کرد، در دوره‌ی سرمایه‌داری کثیفِ ضدِ انسانی حفظ کرد، در این دوره، از دست داد!

● در این جا، چکار باید بکنیم؟ یا باید فاتحه‌ی بشر را، و همه‌ی نیازها، و ابعادِ وجودی بشر را بخوانیم، و این همه را بریزیم دور، و به سوی نیست‌انگاری و نیهیلیسم، و به آن صوفی‌گری خیام‌وار برویم، و ببینیم چه می‌شود، و یا، اگر در برابر انسان متعهدیم، باید خدا را، آری خدا را، از توی این مجموعه‌ی "خرافه _ جمودی"، که به نامِ مذهبِ رسمی، در دنیا وجود دارد، نجات بدهیم، به عنوانِ آن سرچشمه‌ی اصلیِ عشق، عرفان، و ارزش‌آفرینی، و معنا دادنِ به انسان، وجود، و زندگی. و عدالت و آزادی را، از دستِ سرمایه‌داری نجات

بدهیم. و برابری انسانی را، از دستِ مارکسیسم نجات بدهیم. این سه، رسالتِ یک انسان است.

● و حالا، برای این کار، من به یک ایدئولوژی احتیاج دارم، به یک مکتب احتیاج دارم، من در آوردی نمی‌شود، و شعار است. مایه می‌خواهد، فرهنگ می‌خواهد، واقعیتِ تاریخی می‌خواهد، یک جای پای می‌خواهد، یک وابستگیِ "روحی _ اعتقادی _ ذهنی" می‌خواهد، و من، همی این‌ها را، هر سه را، خالص، در اسلام، و در خانواده‌ی محمد، و در علی، می‌یابم و می‌بینم. و اگر، همی تلاش‌ام را، منحصر بکنم، که با این سه تا چشم، اسلام و علی را ببینم، و در آن واحد، بر هر سه بُعد، تکیه کنم، و نگاه بدوزم، و علی را بشناسم، و اسلام را بشناسم، نه تنها وابستگی‌ام را به اسلام، همواره حفظ می‌کنم، بلکه، هرگز، در برابرِ قدرت و پیشرفتِ تمدنِ بورژوازیِ غرب، و هم‌چنین، قدرت و آفرینندگی و پیشرفتِ مارکسیسمِ شرق، نه دچارِ عقده‌ی ایدئولوژیک می‌شوم، نه عقده‌ی ملی، نه عقده‌ی نژادی، و نه عقده‌ی اعتقادی.

● اکنون، به عنوانِ یک نسخه‌ی تاکتیکی و تجربه، مطلبی را عرض می‌کنم، برای یکی از بچه‌هایی، که از وابستگانِ من بود، در خدمتِ آقای... عرض می‌کردم، و ایشان هم پسندیدند. این بچه، در سال‌های ۵۳_۵۲، به پانزده شانزده سالگی رسیده بود، و می‌دانیم که، سال‌های ۵۴_۵۳، سال‌های خیلی

خاصی است: سالِ ضربه خوردن، سالِ خیانت دیدن، سالِ بدترین جراحتهای را تحمل کردن، و سالِ خیلی سوالها و حرفها است. دوره‌ی این وسوسه است که، اسلام نارسا است، و اسلام با واقعیت‌های جدید منطبق نیست، و از وقتی که سرمایه‌داری در ایران به وجود آمده است، دیگر اسلام به درد نمی‌خورد. آن موقع که سرمایه‌داری نبود، اسلام خوب بود، اما حالا خوب نیست. درست مثل این که، اسلام، ایدئولوژی‌اش را، وابسته به وزارت بازرگانی کرده است! که هر وقت سرمایه‌داری را می‌آورد، ایدئولوژی‌مان را عوض کنیم، و هر وقت نمی‌آورد، ایدئولوژی‌مان را نگاه داریم!! این وسوسه، از بهترین وسوسه‌ها در نسل جوانی است که، پُر از آتش است، و پُر از تندی است، و پُر از انقلاب در وجودش. و من، برای این که، مقداری مصونیت، برای این جوان ایجاد کنم، تا دچار این عقده‌ی خودکم‌بینی، و اسلام‌کم‌بینی، و لغزش به طرف آن طرف، نشود، یک کاری کردم که، خیلی معلمی است، و اثر خیلی خوب هم داشته است، و شاید، این کار، برای کسانی که، گرفتار این مسائل هستند، بد نباشد. و آن، این است که، در این سه بُعد، مایه‌ی عرفانی را، زیاد کردم.

● در این جا، از سه بُعد سخن گفتم: "خدا"، "برابری" و "آزادی"! همان که، در اروپا، به نام "پاسکال"، "مارکس"، و "سارتر" وجود دارد. و در تاریخ ما، به نام "حلاج" یا "مولوی"،

"مزدک"، و "بودا"، وجود دارد. و در شیعه، همه‌ی این حرف‌ها، به نام "علی"، وجود دارد، علی خشک و خالی. و همه‌ی رفیق‌هایش هم، درست کپی خودش‌اند، درجات‌شان فرق می‌کند. ابوذر، یکی از همین‌ها است، هر سه بُعد را با هم دارد.

● به عنوان ایدئولوژی، در آن واحد، باید به هر سه بُعد تکیه کنیم. در مطالعات‌مان، باید به هر سه بُعد تکیه کنیم. یعنی، در اروپا هم، برای آن بُعد عرفانی، باید پاسکال و اسپینوزا و برگسون و کارل و... را بشناسیم. در همان حال، به عنوان بُعد عدالت‌خواهی، تمام ادبیات سوسیالیست‌های اخلاقی آلمانی را بخوانیم. کمونیسم قبل از مارکس را بخوانیم. همه‌ی ادبیات مارکسیستی را بخوانیم. و هم‌چنین، اگزیستاسیالیسم، و اومانیسم امروز را، و استوارت میل‌ها را، بشناسیم. آنهایی که، از آزادی انسان: آزادی فردی و حقوق انسانی، بهترین توجیهی فکری و علمی را کرده‌اند. و در ایران هم، همین طور..."

✓ مجموعه آثار ۲ / خودسازی انقلابی / ص ۴۱ *

✦ نظریه‌ی تالیفی شریعتی

● در نظریه‌ی تالیفی "عرفان _ برابری _ آزادی"ی شریعتی، هر انسانی که، در پی تکامل فردی، و تکامل اجتماعی است، تنها و تنها، با تکیه بر هر سه رابطه، یعنی رابطه‌ی با هستی، رابطه‌ی اجتماعی، و رابطه‌ی وجودی، به این اهداف خویش دست خواهد یافت.

● آری! هر انسانی که، خواهان آن است، که "خود" خویش را، به زبان مذهبی، به "خدا"، یعنی همان "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، و به زبان غیر مذهبی، به "ارزش‌های اخلاقی _ انسانی"، متصف کند، باید:

◆ اول، با برقراری یک رابطه‌ی دائمی عاشقانه با کانون هستی، به هر شکل و باوری، که جهت‌بخش راه‌رهایی است (نقش عرفانی).

◆ دوم، با حضور فعال اجتماعی در متن "جامعه"، و حضور دائمی در جنبش‌های اجتماعی، و شرکت در رهبری سیاسی _ اجتماعی جامعه‌ی خویش، و رویاروی با تضادهای فرهنگی، اقتصادی، طبقاتی، و... (نقش سوسیالیستی).

♦ و سوم، با تلاش در پرورش و حراست از "خود"، یعنی خویشتنِ خداییِ خویش، در صحنه‌ی برقراریِ رابطه‌ی این "من"، با "دگر"، که ساختن و ساخته شدن، اثرگذاری و اثرپذیری، یاد دادن و یاد گرفتن، دوست داشتن و دوست داشته شدن، بخشیدن و بخشوده شدن، و... است (نقشِ اگزستانسیالیستی).

● به این امر نائل آید.

● به بیانِ دیگر، شریعتی، تکلیفِ خویش را، با این سه‌گانه‌ی همواره در دسرسازِ تاریخی، یعنی "خود، خلق، خدا"، به شکلِ زیر، مشخص کرده است: "خود" را، از طریقِ "خلق"، به "خدا" رساندن! که نشانگرِ ژرفایِ بینشِ آرانگیزِ این روشنفکرِ بی‌نظیرِ مذهبی است، که بی‌شک، از ستارگانِ درخشانِ "عصرِ تعالی"، در آینده‌ی بشری است.

✦ یک آرمانِ رهایی‌بخشِ فرایندولوژیک

● در پایانِ این بررسیِ تاریخیِ همه‌جانبه، شریعتی، اعلام کرده است که، این آرمان، یک آرمانِ رهایی‌بخشِ فرایندولوژیک است، و ما باید، فارغ از این مذهب و آن ایدئولوژی، از یک "آرمانِ سه‌گانه‌ی انسانی _ جهانی" سخن بگوئیم. یک تثلیثِ جادوییِ رهایی‌بخشی که، امامتِ انسانِ دورانِ پسامدرن را، بر عهده خواهد گرفت.

● آری! این آرمان، یک آرمانِ بشری است، فرای هر باور و جهت‌گیری‌های فردی و گروهی و ملی و ایدئولوژیک. یک فانوسِ دریایی، به بلندای قامتِ تجربه‌های دردناک و پُررهزینه و جان‌فرسای انسان، در نقشِ هدایت‌گریِ این کشتیِ گم‌کرده راهِ بشری، که اسیرِ طوفان و گرداب‌های هولناکِ درهم شکننده و مسخ‌کننده‌ی انسانِ امروز است.

✦ انتخابِ واژه‌ی تثلیث

▲ انتخابِ واژه‌ی تثلیث ۱

● دکتر شریعتی، پس از تالیف سه آرمان بزرگ بشری، یعنی آرمانِ عرفان، آرمانِ برابری، و آرمانِ آزادی، در یک سه‌گانه‌ی تفکیک‌ناپذیر و جدایی‌ناپذیر "عرفان _ برابری _ آزادی"، با توجه به نتایج به دست آمده از آسیب‌شناسی تاریخی خویش، از عللِ ناکامیِ انسان، در تحققِ آن آرمان‌ها، در هنگامِ طراحی، و ارائه‌ی اولیه‌ی این سه‌گانه‌ی تالیفی، به هم‌فکران و پیروانِ خود، هشیارانه، از واژه‌ی جا افتاده و شناخته‌شده‌ی "تثلیث"، علی‌رغمِ بارِ مفهومیِ مسیحیِ آن، سود جُسته است.

▲ انتخابِ واژه‌ی تثلیث ۲

● از نظر شریعتی، از آنجا که، در نگاه و دل و روح هر فردِ مسیحی، واژه‌ی "تثلیث"، نمادی سرشار از یگانگی، ایمان، جدایی‌ناپذیری، و رهایی‌بخشی است، و مفهوم "تثلیث"، برای آنان، در عین حال که، "یکی" است، سه تا است، و در همان حال که، "سه تا" است، یکی است!؛ و بیانگر یک نوع توحیدِ سه بُعدی است، مناسب‌ترین و دقیق‌ترین واژه، برای نامیدن آرمانِ سه بُعدی "عرفان _ برابری _ آزادی" است، که آرمانی یگانه، با سه بُعدِ جدایی‌ناپذیر، است.

● و شگفت آن که، آن "مفهوم" تثلیثی مسیحی، و این آرمانِ یگانه‌ی سه بُعدی "عرفان _ برابری _ آزادی"، در یک "وجود" گوشت و پوست و استخوانی شگفتی، چون علی، تجسمِ انسانی نیز یافته است، که خود، آن "مسیح مثلث" است.

● با تاکید بر این امر که، امامتِ انسانِ امروز، برخلاف گذشته، که بر دوشِ شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخ بوده، بر دوشِ این تثلیثِ جادویی و رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی" نهاده شده است.

▲ انتخابِ واژه‌ی تثلیث ۳

● ما، در انتخابِ این واژه، بیش از پیش، به اهمیتِ رابطه‌ی بینِ "فرم" و "محتوا"، در اندیشه‌ی شریعتی، پی می‌بریم، که چگونه، هر بار، با انتخابِ واژه‌ای "زیبا"، و "مناسب"، مفاهیمِ را، از صندوق‌خانه‌ی "ذهن" شکاک و در تردیدِ انسان، به "قلب" تپنده‌ی سرشارِ از ایمانِ وی، کشانده است، تا به این مفاهیم، "روح"ی رهایی‌بخش ببخشد.

● و این است، یکی از رازهای موفقیتِ شریعتی، در میانِ خیلِ عظیمِ روشنفکرانِ جدامانده از جامعه، که دربردارنده‌ی درس‌های بس گران‌بهایی برای روشنفکران، مبارزان، و فعالانِ سیاسی و فرهنگیِ ما است!

👤 فاکت از شریعتی :

★ امام و منجیِ عصر

● "... امامتِ انسانِ امروز، که تشنه‌ی مسیحی دیگر، و نجات‌بخشی دیگر، و ایمانی دیگر است، این "تثلیث" است. تثلیثی که، زیربنای طبیعی و حتمیِ توحید است. و به راستی که، علی، آن مسیحِ مثلث است، که یکی است، و در عینِ حال، سه تا، سه تا است، و در عینِ حال، یکی!..."

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۱۱۰ *

✦ آرمانِ شریعتی : عرفان _ برابری _ آزادی

▲ تثلیث، در رابطه با فرد و جامعه

● در اندیشه‌ی شریعتی، آرمانِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، که یک "پروسه"ی سه‌گانه‌ی جدایی‌ناپذیر و تفکیک‌ناپذیر، در راستای "فردسازی"، و "جامعه‌سازی" است، بیانگر سه بُعدِ اساسی و حیاتی، در رشدِ "فرد" و "جامعه"، است. که ترتیبِ اولویت‌بندیِ آن، در رابطه با فردسازی، به شکلِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، و در رابطه با جامعه‌سازی، به شکلِ "آزادی _ برابری _ عرفان" است.

▲ تثلیث، در پروسه‌ی فردی

● در پروسه‌ی فردی تحققِ تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، هر فردی، برای رسیدن به مقامِ یک "انسانِ توحیدی"، باید، پروسه‌ی سه‌گانه‌ی فوقِ را، "همزمان" و "توامان"، اما با اولویت‌بندیِ زیر، پشت سر بگذارد:

◆ اول، عرفان : برقراریِ یک رابطه‌ی با هستی، وجود، خدا، جهتِ معنابخشیِ به زندگی.

◆ دوم، برابری : پذیرشِ فکری و وجودیِ برابریِ همه‌ی افرادِ بشر، از نظرِ فلسفی، و حقوقِ انسانی.

◆ و سوم، آزادی : رسیدن به آزادیِ وجودی، و رهاییِ نسبیِ از "جبرِ طبیعت"، "جبرِ تاریخ"، "جبرِ جامعه"، و "جبرِ خویشتن"، و رسیدن به انجامِ کنش‌هایِ اختیاریِ _ انسانی.

▲ تثلیث، در پروسه‌ی اجتماعی

● در پروسه‌ی اجتماعیِ تحققِ تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، هر جامعه‌ای، برای رسیدنِ به مقامِ یک "جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی"، باید، پروسه‌ی سه‌گانه‌ی فوقِ را، "همزمان" و "توامان"، اما با اولویت‌بندیِ زیر، پشت سر بگذارد:

◆ اول، آزادی : دستیابی به آزادی‌های فردی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، و مذهبی.

◆ دوم، برابری : رسیدن به برابری‌های اقتصادی، طبقاتی، و حقوقی.

◆ و سوم، عرفان : خلقِ یک جامعه‌ی اخلاقی _ معنوی، با گسترشِ نگرشِ عرفانی، اگزیستانسیالیستی، و اومانیستی، و باور به ایده‌ی رهایی‌بخشِ اترناسیونالیسمِ انسانی.

★ استراتژی مبارزه‌ی رهایی‌بخش

● در اندیشه‌ی شریعتی، یک مبارزه‌ی اصولی و رهایی‌بخش، دارای سه مرحله‌ی اساسی است:

- ◆ ۱. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استبدادی (مبارزه‌ی ملی).
- ◆ ۲. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استثمار (مبارزه‌ی طبقاتی).
- ◆ ۳. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استثمار (مبارزه‌ی اومانیستی).

- ◆ مرحله‌ی اول، برای تحققِ "آزادی" (دموکراسی).
- ◆ مرحله‌ی دوم، برای تحققِ "برابری" (سوسیالیسم).
- ◆ مرحله‌ی سوم، برای تحققِ "عرفان" (اومانیسم).

● آشکار است که، این استراتژی مبارزاتی شریعتی، تحقق‌بخشِ آرمانِ "آزادی، برابری، عرفان" در جامعه است. از نظر وی، تنها نظامی که، به انجامِ هر سه بُعدِ یک انقلابِ اصولی بپردازد، امکانِ رهاییِ انسان، و خلقِ یک جامعه‌ی نوین انسانی، را خواهد داشت.

✦ عالمی دیگر ببايد ساخت

● دڪٽر شريعتي، همچون حافظ، بر اين باور است كه، براي رهايي انسان، بايد، در گام اول، "جامعه‌اي نو" ساخت (عالمي ديگر)، تا بتوان، در آن بستر آماده، "انساني نو" ساخت (وز نو آدمي).

● چون، در يك جامعه‌ي منحط و فاسد (عالم خاكي)، هر چند مي‌توان اميد پرورش تعداد محدودی از روشنفکران خودآگاه را داشت، اما، امكان و اميد تحولات عميق اجتماعي را، نمي‌توان داشت (نمي‌آيد به دست).

● و تلاش براي ساختن تک تک انسان‌ها، در يك جامعه‌ي فاسد، خيالي پوچ است. چه، به قول شريعتي، تا ما يكي را بسازيم، ساختار فاسد جامعه، ده‌ها نفر را به كام خويش كشيده است!

● حافظ :

آدمي، در عالم خاكي، نمي‌آيد به دست
عالمي ديگر ببايد ساخت، وز نو، آدمي

▲ نیاز به یک استراتژی رهایی‌بخش

● در این راستا، شریعتی، براساسِ باورِ خویش به ضرورتِ حیاتیِ وجودِ "یک استراتژی رهایی‌بخش" (الگوی عامِ توسعه)، برای ساختنِ انسان و جامعه، به دنبالِ یافتنِ یک جامعه‌ی نمونه‌ی محقق و موجود، در "همین جا"، و "هم اکنون"، است. و به طورِ طبیعی، در چشم‌اندازش، دو الگوی پُرطرفدار و پُرقدرت و پُرجاذبه، و رقیب، موجود است:

◆ اول، یک جامعه‌ی غربی، که دستاوردِ ایدئولوژی لیبرال - دموکراسی است، که "انسانِ قلبی" ساخته است.

◆ و دوم، یک جامعه‌ی کمونیستی، که دستاوردِ ایدئولوژی مارکسیسمِ دولتی است، که "انسانِ قالبی" ساخته است.

● و گزینشِ یکی از آنان، اولین، و نیز، ساده‌ترین راهی است که، روندگانِ آن راه، در میانِ روشنفکران، علی‌رغمِ توصیه‌ی مسیح، که می‌گفت: "از راهی مَرُوید، که روندگانِ آن بسیارند!"، بسیارند!

▲ الهام از فرانتس فانون

● در این مرحله‌ی خطیر و حیاتی‌گزینش‌الگویی برای رهایی، فریاد و دعوت مسیح‌وار آن روشنفکر آواره، فرانتس فانون، که گویی انعکاسِ سروشِ حافظِ شیرازی در عصرِ کنونی بوده است، شریعتی را بر آن داشت که، به جای پذیرشِ منفعلانه‌ی این الگوهای موجود، به آسیب‌شناسیِ همه‌ی مکتب‌ها، قیام‌ها، نهضت‌ها، جنبش‌ها، و انقلاب‌های درهم شکسته‌ی تاریخ پرداخته، و سرانجام، پس از سال‌ها تلاشِ فکری ژرف و رنج‌آور، با کشفِ گلوگاه‌هایی که، عاملِ شکستِ تمامیِ این پروسه‌های تحول‌خواهیِ تاریخی بوده است، "طرحی نو" در افکند، و تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی" را، که بی‌شک، عزیزترین دستاورد، و ماناترین بخشِ مکتبِ شریعتی، و روشنفکریِ مذهبیِ ایران، است، به جامعه‌ی بشری، و جهانی پسامدرن، ارزانی دارد.

✦ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۱

● شریعتی، بر این باور است که، ما، روشنفکرانِ جهانِ سوم، در آفرینشِ یک "انسانِ نو"، که گویا یک "نژادِ نو" ای است!، نباید از "جامعه" ی غربی و شرقی، و "انسان" غربی و شرقی، الگوبرداری کنیم، چرا که، انسانِ پرورده‌ی این هر دو نظام، انسانی است "تک‌ساحتی". یکی، "انسانی قلبی" است، و دیگری، "انسانی قالبی"، و هر دو، یک انسانِ "مسخ" شده و "از خود بیگانه"!

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۲

● در این مرحله‌ی حیاتیِ انتخاب، سوالِ بزرگِ شریعتی، این است که: این انسان، چگونه انسانی است؟ و پاسخِ شریعتی، بیش و پیش از آن که، تعیینِ استانداردهایی جدیداً، و بیانِ خصوصیاتِ این انسان باشد، طرحِ ضرورتِ حیاتیِ "چندبُعدی" بودن، به قولِ شاملو، این "آفرینه"ی است که، قرار است، در سیرِ تاریخیِ رنج‌بارِ انسان، بر روی پاهای خویش، بایستد.

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۳

● این "انسانِ نو"، یعنی همان انسانِ آرزوییِ فردای این "دورانِ مسخِ انسان"، انسانی است دارای سه چهره و سه بُعد: "عرفان" (چون مولوی)، "برابری" (چون مزدک)، و "آزادی" (چون بودا).

● انسانی که، با یک نگاه به او، این هر سه چهره‌ی پُرشکوهِ تاریخِ انسان را، در یک چهره، هر چند، نه در حد و اندازه‌هایی به شکوهِ آرانگیزِ آنان، اما، در یک وجود، در یک جا، و در یک زمان، بتوان دید!

● و این رجزِ ناحق و زودخوانده‌ی خدایی را، بر "خودمان" بخوانیم که: آفرین بر تو، ای روشنفکرِ آواره! آفرین بر تو، ای برترین آفریننده!

📌 فاکت از شریعتی :

★ خلقِ انسانِ نو

● "... به قولِ فانون : ما نمی‌خواهیم، از آفریقا، یک اروپای دیگر بسازیم. تجربه‌ی آمریکا، هفت جدِ ما را بس است! ما از جامعه‌ی خودمان، یک اروپای شرقیِ دیگری، هم نمی‌خواهیم بسازیم. تجربه‌ی روسیه‌ی بی‌مرد، و یا چینِ هشتصد میلیونی، که در آن فقط یک مرد بیش‌تر وجود ندارد، تمامی بشریتِ مظلوم را بس است.

● ما می‌خواهیم، یک اندیشه‌ی نو، یک نژادِ نو، بی‌آفرینیم، و بکشیم تا، یک انسانِ تازه، بر روی پاهای خویش به پا ایستد. بر روی پاهای خویش به پا ایستد. بر روی پاهای خویش به پا ایستادن، برای ما، که از پا افتاده‌ایم، و به دیگران و دیگرها، تکیه داریم، و یا تکیه می‌جوئیم، خیلی معنا دارد.

● این، کدام انسان است؟ انسانی که، مولوی و بودا و مزدک را، ما، در چهره‌اش، یک جا، باز می‌شناسیم. رسیدن به جهان‌بینی و مسلکی، که این هر سه، در آن، با هم، سازش و آمیزشِ خوش‌آهنگ، و زیبا و طبیعی‌ای یافته باشند، کاری

است که، رنج و جهاد و اجتهاد و اخلاص و ایثار و نبوغ و دانش و آگاهی و تجربه و پشتکار بسیاری را می‌طلبد.

● کشف این راه، و کوفتن آن، و ارائه‌ی آن، به روشنفکران "آزاد"ی، که بن‌بست‌ها را، در پایان همه‌ی راه‌ها، احساس کرده‌اند، و با این همه، از جست‌وجو باز نایستاده‌اند، کار یک تن و یک جمع، و یک نسل تنها نیز نیست. اما، برای آغاز سخن گفتن از آن، من امیدوار بودم که، بیش از این بتوانم کار کنم، و عمرم را ثار آن سازم.

● امامت انسان امروز، که تشنه‌ی مسیحی دیگر، و نجات‌بخشی دیگر، و ایمانی دیگر، است، این "تثلیث" است. تثلیثی که، زیربنای طبیعی و حتمی توحید است. و به راستی که، علی، آن مسیح مثلث است، که یکی است، و در عین حال، سه تا، سه تا است، و در عین حال، یکی!..."

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۱۰۹ *

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۴

✍ نیاز به یک جهان‌بینی

● از نظر شریعتی، برای آفرینشِ این "انسانِ نو"، انسانی چند بُعدی، که سه چهره‌ی "مولوی، مزدک، بودا" را، در یک وجود، در خویش، بنمایاند، نیازمندِ به خلقِ یک "جهان‌بینی"ی نویی هستیم، که این هر سه چهره، در ساختارِ آن جهان‌بینی، با هم، سازش و آمیزشِ خوش‌آهنگ و زیبا و طبیعی‌ای یافته باشند. کاری که، رنج و جهاد و اجتهاد و اخلاص و ایثار و نبوغ و دانش و آگاهی و تجربه و پشتکارِ بسیاری را می‌طلبد!

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۵

● در همین راستا بود که، شریعتی، به عنوان آغازگرِ این راهِ رهایی‌بخش، تلاش کرده است، تا با طرحِ یک "جهان‌بینیِ توحیدی"، در یک "قالبِ بیانی"ی "طرحِ هندسیِ مکتب"، و تالیفِ یک "تثلیثِ" رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، به عنوانِ یک "آرمانِ" انسانی و اجتماعی، انسانِ امروز را، به آن "جهان‌بینی"، و این "آرمان"، برای کوفتنِ این راهِ پُرسنگلاخ و دشوار، "مسلح" سازد. راهی پُر مسئولیت و طولانی، که تازه توسطِ شریعتی، تنها، "طرح" شده است!

👤 فاکت از شریعتی :

★ نیاز به جهان‌بینی

● " ... ما می‌خواهیم، یک اندیشه‌ی نو، یک نژادِ نو، بی‌آفرینیم، و بکشیم تا، یک انسانِ تازه، بر روی پاهای خویش به پا ایستد! بر روی پاهای خویش به پا ایستادن، برای ما، که از پا افتاده‌ایم، و به دیگران و دیگرها، تکیه داریم، و یا تکیه می‌جوئیم، خیلی معنا دارد. این، کدام انسان است؟ انسانی که، مولوی و بودا و مزدک را، ما، در چهره‌اش، یک جا، باز می‌شناسیم. رسیدن به جهان‌بینی و مسلکی، که این هر سه، در آن، با هم، سازش و آمیزشِ خوش‌آهنگ و زیبا و طبیعی‌ای، یافته باشند، کاری است که، رنج و جهاد و اجتهاد و اخلاص و ایثار و نبوغ و دانش و آگاهی و تجربه و پشت‌کارِ بسیاری را می‌طلبد..."

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۱۰۹ *

✦ طراحی _ پیرایش _ ارائه

● از نظر شریعتی، ما روشنفکران، و به ویژه، روشنفکران مذهبی، پس از مرحله‌ی "طراحی"ی تثلیثِ رهایی‌بخش "عرفان _ برابری _ آزادی"، که توسط خودِ شریعتی، به عنوان طراحِ آن تثلیث، در مرحله‌ی اولِ این راه، صورت گرفته است، باید، دو مرحله‌ی دیگرِ این راه را، یعنی مرحله‌ی "پیرایش" طرح، و مرحله‌ی "ارائه"ی طرح، به روشنفکرانِ "آزاداندیش" پیروِ دیگرِ مکتب‌های جهانی، که بن‌بست‌ها را، در پایانِ همه‌ی راه‌ها، احساس کرده‌اند، و با این همه، از جست‌وجو باز نایستاده‌اند، به انجام برسانیم.

● رسالتی بس دشوار و درازدامن، که انجامِ آن، کارِ یک تن و یک جمع، و یک نسلِ تنها نیز نیست. و شریعتی، خود، در آرزوی آن بود که، پس از طراحیِ این طرح، بیش از این نیز بتواند کاری کرده، و عمرش را، ثارِ آن سازد، که نشد!

● و امروز، ما ماندیم و، این رسالتِ بزرگِ جهانی، و انسان و جهانی نیازمندِ این طرحِ رهایی‌بخش. پس، به پیش!

👤 فاکت از شریعتی :

★ ارائه به روشنفکران

● "... "کشف" این راه، و "کوفتن" آن، و "ارائه"ی آن، به روشنفکران "آزاد"ی، که بن‌بست‌ها را، در پایانِ همه‌ی راه‌ها، احساس کرده‌اند، و با این همه، از جست‌وجو باز نایستاده‌اند، کارِ یک تن و یک جمع، و یک نسلِ تنها نیز نیست. اما، برای آغازِ سخنِ گفتنِ از آن، من امیدوار بودم که، بیش از این بتوانم کار کنم، و عمرم را نثارِ آن سازم..."

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۱۱۰ =

✦ تثلیث، امامتِ انسانِ امروز

● پیام و دعوتِ رهایی‌بخشِ شریعتی، به منتظران، آن است که، دیگر، در انتظارِ ظهورِ مسیحِ نجات‌بخشی، ظهورِ امامِ قائمی، و طلوعِ جبریِ جامعه‌ی کمونی، که چون طلوعِ خورشیدِ فردا، سرخواهد زد!، نمائیم.

● و امامتِ خود، جامعه، و جهان را، به این تثلیثِ جادویی بسپاریم، تا بستری شود، برای سرزدن و طلوعِ "انسانی نو"، در یک جامعه‌ی "دموکراتیک، سوسیالیستی، و اومانیستی"، جامعه‌ای، رهای از سلطه‌ی هماری زر و زور و تزویر، تا در چهره‌ی آن انسانِ نو، درخششِ تجلیِ سه روح "مولوی، مزدک، بودا" را، بنگریم، چنان که پیش از این، آن سه چهره را، یک جا، در چهره‌ی علی، آن انسانِ کامل، دیده‌ایم.

● و از آن پس، راهِ خداگونگی را، پی بگیریم، راهی که، هر گامِ آن، تحققِ ارزش‌های انسانی _ خدایی است در خویش، و تحققِ آن نوع از زندگی، که به قولِ اقبالِ لاهوری، در صدفِ خویش "گوهر" ساختن، و دُرْدانه‌ی اقیانوسِ وجود شدن، است.

👤 فاکت از شریعتی :

★ امامتِ انسانِ امروز

● "... امامتِ انسانِ امروز، که تشنه‌ی مسیحی دیگر، و نجات‌بخشی دیگر، و ایمانی دیگر است، این "تثلیث" است. تثلیثی که، زیربنای طبیعی و حتمی توحید است. و به راستی که، علی، آن مسیحِ مثلث است، که یکی است، و در عینِ حال، سه تا. سه تا است، و در عینِ حال، یکی!..."

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۱۱۰ *

★ بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت

● از نظر شریعتی، "دور از هم افتادن" سه آرزوی تاریخی انسان، یعنی "عرفان"، "برابری"، و "آزادی"، و بر باد رفتن تمامی تلاش‌ها و مبارزات تک‌بعدی انسان در طول تاریخ، جهت "تحقق" تنها یکی از ابعاد این آرمان سه‌بعدی، جدای از دو بُعد دیگر، "بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت" بوده است.

● از نظر وی، فراهم نبودن شرایط اجتماعی، اقتصادی، و تکنولوژیکی لازم در گذشته، جهت تحقق یکپارچه‌ی این تثلیث رهایی‌بخش، و "دور از هم افتادن" این سه آرزوی تاریخی انسان، یک "بدبختی بزرگ" بوده است.

● و این دورافتادگی، در عصر ما، با توجه به فراهم بودن تمامی شرایط اجتماعی، اقتصادی، و تکنولوژیکی لازم، جهت تحقق آن تثلیث، "بزرگ‌ترین بدبختی آدمی" است.

● ما این بدبختی و فاجعه را، در سه "نظام" تک‌بعدی بزرگ تاریخ، به چشم دیده‌ایم: نظام کلیسای قرون وسطایی (با شعار عرفان). نظام سرمایه‌داری (با شعار آزادی). و نظام کمونیستی (با شعار برابری)!

★ سه آرزوی تاریخی انسان

● "... بدبختیِ بزرگ، بزرگ‌ترین بدبختیِ آدمی، در عصرِ ما، این است که، سه آرزویِ تاریخی‌اش، که تجلیِ سه نیازِ فطری‌اش بوده و هست، از هم دور افتاده‌اند، در حالی که، این سه، دور از هم، دروغ‌اند، هر سه دروغ می‌شوند، بی‌هم نمی‌توانند زنده باشند، تحققِ هر یک، بسته به بودنِ آن دو تای دیگر است، سه پایه‌ای که، هر پای‌اش پلنگد، دو پای دیگر نیز کج می‌شود، می‌افتد.

● عشقِ بی‌آزادی و عدالت، صوفی‌گریِ موهوم است.

● عدالتِ بی‌آزادی و عشق، زندگیِ گله‌وار، چه می‌گوییم، گوسفند در اصطبل‌های مدرنِ دامداریِ پیشرفته، البته، اگر عدالت، راستین و مطلق باشد.

● و آزادیِ بی‌عدالت و عشق، لش‌بازی است، و تنها در آزادیِ تجارت، و آزادیِ جنسی تحقق دارد، به کارِ زن‌بازی می‌خورد و زراندوزی، و می‌بینی!..."

✦ سه نیازِ فطریِ انسان

● از نگاهِ شریعتی، سه آرزوی تاریخیِ انسان، یعنی تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، در حقیقت، تجلیِ سه نیازِ فطریِ انسان بوده و هست، که سه بُعدِ وجودیِ انسان است، و در نهایت، "حجمِ انسانی"ی او را تحقق می‌بخشد:

◆ اول، آرزوی عرفان، که تجلیِ نیازِ فطریِ "پرستش" است، و در پرستشِ دگر، یعنی اشیای طبیعت، انسان، جامعه، و خدا، ظاهر شده است.

◆ دوم، آرزوی برابری، که تجلیِ نیازِ فطریِ "عدالت‌طلبی" است، و در شکلِ بی‌زاریِ انسان، از هرگونه تبعیض، بروز کرده است.

◆ و سوم، آرزوی آزادی، که تجلیِ نیازِ فطریِ "رهایی‌طلبی"ی است، و در تلاشِ بی‌پایانِ انسان، برای رهایی از قید و بندهای طبیعی، تاریخی، اجتماعی، وجودی (همان چهار زندانِ انسان)، و... جلوه‌گر شده است.

👤 فاکت از شریعتی :

★ بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت

● "... آری، بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت، از هم جدا افتادن این سه بُعد وجودی‌ای است، که "حجم انسانی" را تحقق می‌بخشد. تجزیه و تفکیک سه بُعد لایتجزا و لاینفک! این، بزرگ‌ترین فاجعه‌ی انسانی ما و قرن ما و جهان ما است، و اندیشه و ایمان عصر ما.

● و از این بزرگ‌تر، که دامنه‌اش در خیال نمی‌گنجد، این که، هر یک از این سه بُعد را، قتل‌گاهی برای آن دو بُعد دیگر کرده‌اند، و هر یک از این سه برادر، در سرزمینی، کمر به قتل دو برادر دیگر بسته است. هر کدام، نقابی شده است و حجابی، تا در پس آن، آن دو تای دیگر را، ذبح شرعی کنند، و قتل مخفی.

● لیبرالیسم، پوششی جذاب، تا در پشت آن، عدالت را خفه کنند.

● مارکسیسم، درگاه هیجان‌انگیزی، تا در درون آن، انسان را، از برون به بند کشند، و از درون بمیرانند.

● دین، ضریح مقدسی، با پوشش سبز، تا آزادی و عدل را، با آن به خاک بسپارند..."

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۷۸*

✦ نقش زر و زور و تزویر

● در منظومه‌ی فکری شریعتی، تثلیثِ اسارت‌بارِ "زر و زور و تزویر"، در شکل‌گیری سه آرزوی تاریخیِ انسان، یعنی سه آرزوی "عرفان _ برابری _ آزادی"، نقشی اساسی داشته است.

● در دورانِ پیشاتاریخی، یعنی در دورانِ زندگیِ جنتی، این سه نیازِ انسان، به شکلی طبیعی، و در حد و اندازه‌های بشرِ آن دوران، برآورده می‌شده است، اما، پس از عصیانِ انسان، و خروج از زندگیِ جنتی، و هبوطِ در کویر، و پیدایشِ مالکیت، و شکل‌گیریِ طبقات، و سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم، با سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، و آغازِ تاریخ، امکانِ برآورده شدنِ آن سه نیازِ انسان، از دست رفت.

● و این سه نیازِ فطری، با ورودِ به عرصه‌ی تاریخ، و سرکوب شدنِ هر یک از این نیازها، توسط یکی از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، و دیرپاییِ این سرکوب، و عدمِ ارضای این نیازهای فطری، در یک پروسه‌ی تاریخی، این سه "نیاز"، به سه "آرزو"ی تاریخیِ انسان، مبدل گشت.

✦ تبارشناسی سه آرزوی تاریخی

● دکتر شریعتی، با تکیه‌ی بر نگاهی تبارشناسانه، و به‌کارگیری اصطلاح "سه آرزوی تاریخی"، بر این باور است که:

● این سه "نیاز" فطری بشر، در متن "جامعه" و "تاریخ" قابیلی، که همواره در سلطه‌ی طبقات حاکم، با سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، بوده است، در یک پروسه‌ی تاریخی، به سه "آرزو"، تبدیل گشته است.

● از نظر او، برای تبدیل مجدد این سه "آرزو"، به سه "نیاز" فطری ارضاء‌شونده، در هم‌اکنون و هم‌اینجا، راهی جز، در هم شکستن سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، در یک مبارزه‌ی سه مرحله‌ای، نداریم.

● این مبارزه‌ی سه مرحله‌ای عبارت است از: "مبارزه‌ی ضد استبدادی" (مبارزه‌ی ملی)، "مبارزه‌ی ضد استثمار" (مبارزه‌ی طبقاتی)، و "مبارزه‌ی ضد استثمار" (مبارزه‌ی انسانی).

● و نیز، نابودی مالکیت خصوصی، به مثابه‌ی شقه‌کنده‌ی جامعه‌ی انسانی، و عامل شکل‌گیری نظام طبقاتی در تاریخ، با برقراری مالکیت اجتماعی.

● و آنگاه، سرزدن بستری "دموکراتیک _ سوسیالیستی _ اومانیستی"، و به قول حافظ: "عالمی دیگر"، برای خلق "انسانی نو".

✦ سه قلوهای به هم چسبیده!

● شریعتی، بر این باور است که، این سه نیازِ فطریِ انسان، یعنی "عرفان"، "برابری"، و "آزادی"، از هم "تفکیک‌ناپذیر"، و "جدایی‌ناپذیر" اند.

● چنان که، گویا، سه برادر یا سه خواهرند که، از سر، به هم چسبیده‌اند، و هرگونه تلاش، در راستای جداسازیِ آنان، جراحیِ مرگباری است که، به مرگِ هر سه‌ی آنان، ختم خواهد شد. و حیاتِ هر یک از آنان، به صورتی اجتناب‌ناپذیر، به حیاتِ دو تایِ دیگر، وابسته است.

● و یک بررسیِ تاریخی، نشانگرِ آن است که: تلاشِ تمامیِ مبارزان، مصلحان، و عارفان، در برپا نگه‌داشتنِ این سازه، با تکیه بر یکی از این سه پایه، به شکستِ فضاحت‌بار و فاجعه‌باری، منجر شده است.

✦ نمونه‌های تاریخی شکست‌خورده

● ما، این شکست‌های فضاقت‌بار و فاجعه‌بار را، در نمونه‌های تاریخی شکست‌خورده‌ی زیر، شاهد بوده‌ایم:

◆ اول، شکستِ نظامِ عرفانی _ معنوی _ مذهبیِ کلیسایی در قرونِ وسطی، که به یک نظامِ توتالیترِ مذهبیِ حقیرسازنده‌ی انسان، کشیده شد.

◆ دوم، شکستِ نظامِ آزادی‌طلبِ انقلابِ کبیرِ فرانسه، که در منجلبابِ نظامِ سرمایه‌داریِ هارِ انسان‌کُشِ فرو رفت.

◆ و سوم، شکستِ نظامِ برابری‌خواهِ انقلابِ اکتبر، که در چنگالِ یک نظامِ تکنوکرات _ بوروکراتِ توتالیترِ وحشیِ استالینی گرفتار آمد.

● و این سه شکستِ فاجعه‌بار، مویذِ شکست‌پذیریِ هرگونه تلاشی است که، با نادیده گرفتنِ این سه نیازِ درهم تنیده‌ی انسان، در پی تحققِ یکی از این سه آرزویِ تاریخیِ او، جدای از دو آرزویِ دیگر، برآمده است!

👤 فاکت از شریعتی :

★ سه شاهراه اصلی

● "... تمامی تاریخ، به سه شاهراه اصلی می‌پیوندد: آزادی، عدالت، و عرفان.

● نخستین، شعار انقلاب کبیر فرانسه بود، و به "سرمایه‌داری" و "فساد" کشید. دومی، شعار انقلاب اکتبر بود، و به "سرمایه‌داری دولتی" و "جمود". و سومین، شعار مذهب بود، و به "خرافه" و "خواب"!

● کار اصلی هر روشنفکری، در این جهان، و در این عصر، یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش فکری و فرهنگی است، برای :

● نجات آزادی انسان، از منجلاب و قیح سرمایه‌داری، و استثمار طبقاتی. نجات عدالت اجتماعی، از چنگال خشن و فرعون‌ی دیکتاتوری مطلق مارکسیستی. و نجات خدا، از قبرستان مرگ‌آمیز و تیره‌ی آخوندیسم!

● و این رسالت بزرگ پیامبرانه را، روشنفکران راستین و مسئول و بزرگان‌اندیش، نه با تفنگ و نارنجک، و نه با میتینگ

و داد و قال، نه با سیاست‌بازی‌های رایج و سطحی، نه با انقلاب‌ها و تغییرِ رژیم‌ها، و عوض کردنِ آدم‌ها و خلقِ ماجراها... بلکه، در یک کلمه:

● با کاری پیامبرگونه، در میانِ قوم، و در عصر و نسلِ خویش، و در هر گوشه‌ای از این جهان، که هستند، باید آغاز کنند: با "ابلاغ"، و سلاح اش: "کلمه"...

✓ مجموعه آثار ۱ / با مخاطب‌های آشنا / ص ۹۷ *

✦ سه نیاز، و سه مکتب

● از نظر شریعتی، سه "مکتب" دعوت‌گر به این سه "نیاز"، عبارت بودند از:

◆ ۱. لیبرالیسم، که پوششی بود جذاب، تا در پشت آن، عدالت را خفه کنند.

◆ ۲. مارکسیسم، درگاه هیجان‌انگیزی، تا در درون آن، انسان را، از برون، به بند کشند، و از درون، بمیرانند.

◆ ۳. دین، ضریح مقدسی، با پوشش سبز، تا آزادی و عدل را، با آن، به خاک بسپارند.

● در این رابطه، آنچه را که می‌توان از مجموعه‌ی اندیشه‌ی شریعتی دریافت، این است که، جدای از ضعف احتمالی موجود در خود این مکاتب، عامل اساسی این شکست تاریخی، نگاه تک‌بعدی این مکاتب، و تکیه‌ی آنان در برآوردن تنها یکی از سه نیاز اساسی و درهم تنیده‌ی انسان است.

● پس، تنها راهِ رهایی‌بخش، پیروی از مکتبی است که،
پروسه‌ی رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی" را، در
دستورِ کارِ خویش قرار داده، و در همان حال، جهان‌بینیِ آن
مکتب، قادر به توجیهِ فکری _ وجودیِ این آرمان نیز باشد.
که از نظرِ من، مذهبِ رهایی‌بخشِ شریعتی، شایسته‌ی چنین
جایگاهی است.

★ سه نیاز، و سه نهضت

● از نظر شریعتی، پس از شکست فاحش سه "نظام" بزرگ دعوت‌گر به این سه "نیاز"، یعنی نظام حاکم کلیسایی، نظام حاکم لیبرالیستی، و نظام حاکم مارکسیستی، در تحقق سه آرزوی تاریخی انسان، و سرخورده شدن عارفان، برابری طلبان، و آزادی خواهان، و در آستانه‌ی بر باد رفتن امید رهایی در قلب روشنفکران، یک رخداد، زمینه‌ساز تحولی بزرگ، شده است.

● آن رخداد، جنگ جهانی دوم بود، که علی‌رغم نتایج فاجعه‌بار انسانی آن، عامل بسیار موثری بود برای حضور دوباره‌ی سه "نهضت": عرفانی (جریان بازگشت به معنویت و مذهب)، سوسیالیستی (جریان چپ نوی دموکراسی خواه و انتقادی)، و اگزیستانسیالیستی (جریان ناجی مفهوم انسان و آزادی، از سیطره‌ی بینش لیبرالیستی و کمونیستی).

● آری! جنگ جهانی دوم، بار دیگر، این فرصت طلایی را، در اختیار ما روشنفکران، قرار داده است، تا بتوانیم، با برخورد انتقادی به آن سه "نظام"، و بررسی "انتقادی_تلفیقی"ی این سه "نهضت"، در راستای "طرح_پیرایش_و ارائه"ی آرمان "عرفان_برابری_آزادی"، گام‌های موثری برداریم.

★ سه نماد شرقی تثلیث

● شریعتی، در آرمان خویش، در آن تثلیثِ جادویی، در رابطه با فرد، و نه جامعه، از سه شخصیت برجسته‌ی شرقی، به عنوان سه نماد این آرمان، نام برده است: "مولوی، مزدک، بودا". مولوی، نمادِ عرفان، مزدک، نمادِ برابری، و بودا، نمادِ آزادی.

● و در این انتخاب، بودا، برخلاف مولوی و مزدک، ایرانی نیست. و طبیعی‌تر آن بود که، به جای بودا، از مصدق نام برده می‌شد، که شدتِ ارادتِ شریعتی به وی، بر کسی پوشیده نیست. اما، شریعتی، با انتخابِ بودا، که یک انتخابِ سخت‌هشیارانه بوده است، در پی نشان دادنِ آن است که، منظور وی از آرمانِ آزادی، در رابطه با فرد، بیش‌تر یک "آزادیِ وجودی" است، تا "آزادیِ سیاسی"، و "آزادیِ فردی".

● در این رابطه، باید، به این امر نیز توجه داشت که، هر یک از این سه شخصیت، تنها نمادِ یکی از ابعادِ این تثلیث بوده، و در نگاهِ شریعتی، تنها علی است که، نمادِ کاملِ این آرمان، در وجهِ فردیِ آن، است، چرا که، انسانی چندبعدی، و در نتیجه، یک "انسانِ تمام" است.

✦ سه نماد غربیِ تثلیث

● دکتر شریعتی، در راستای نمادسازی در آرمان "عرفان _ برابری _ آزادی"ی خویش، در حوزه‌ی فرهنگی شرق، از سه شخصیت برجسته‌ی شرقی، به عنوان سه نماد این آرمان، نام برده است: "مولوی، مزدک، بودا". مولوی، نماد عرفان. مزدک، نماد برابری، و بودا، نماد آزادی، اما آزادی وجودی. هر چند که، در جایی دیگر، "حلاج" را، به جای "مولوی"، به عنوان نماد عرفان، نشانده است، و از سه نماد "حلاج، مزدک، بودا" نیز، سخن گفته است.

● او، در حوزه‌ی فرهنگی غرب، از سه شخصیت برجسته‌ی غربی، به عنوان سه نماد این آرمان، نام برده است: "پاسکال، مارکس، سارتر". پاسکال، نماد عرفان، مارکس، نماد برابری، و سارتر، نماد آزادی، اما آزادی وجودی.

✦ نمادِ شرقی / نمادِ غربی

● چرایی این تعیینِ نمادهای گوناگون، در دو حوزه‌ی فرهنگیِ شرق و غرب، و نه نمادِ واحدِ جهانی، نیازمندِ یک بررسیِ دقیق است. که به نظرِ من، یکی از دلایلِ این انتخابِ دو گانه‌ی شرقی و غربی، امکانِ برقراریِ رابطه‌ی وجودیِ بهتر و آسان‌ترِ انسان‌های هر یک از این دو حوزه، با این شخصیت‌های هم‌فرهنگ، است، که از سنخیتِ فرهنگیِ بیش‌تری، با این نمادهای آشنای حوزه‌ی خود، برخوردارند.

● و نکته‌ی مهم‌تر آن که، شریعتی، برخلافِ حوزه‌ی فرهنگیِ شرق، که در آن، از علی، به عنوانِ یک نمادِ کاملِ هر سه بُعد، سخن گفته است، از چنین چهره‌ای، در حوزه‌ی فرهنگیِ غرب، نامی نبرده است.

★ علی، نمادِ تالیفِ سه جریانِ تاریخی

● "... به هر حال، این سه جریانِ اساسی و واقعی و حقیقی، در عمقِ خصلتِ (فطرت) انسان هست، و اساسِ نیازِ وجودِ انسان است، به صورتِ سه تجلی: از یک طرف، عشق و عرفان است، و از طرفِ دیگر، عدالت‌خواهی، به شکلِ نهضت‌های قرنِ نوزدهم و بیستم است. و از طرفِ سوم، اصالتِ وجودی است که، الان، روشنفکرانِ اروپایی به دنبال‌اش هستند، برای فرارِ از این نظام‌هایی که، انسان را نفی می‌کنند، و برای بازگشتِ به انسان.

● بنابراین، کامل‌ترین انسان، یا مکتب، که می‌خواهد انسان را به "فلاح" ببرد، انسان و مکتبی است که، این ابعادِ اساسی را، در خود داشته باشد. اگر این سه بُعدِ اساسی، در یک مکتب، وجود داشته باشد، بُعدهای منفیِ هیچ کدام از مکتب‌ها، در آن نخواهد بود، زیرا، یک بُعد، بُعدِ منفیِ بُعدِ دیگر را، جبران می‌کند. وقتی که این سه بُعد، جدای از هم، به صورتِ مکتب، در آمدند، آن جهتِ منفی‌اش وجود خواهد داشت، و اگر، این سه بُعد، با هم باشند، جهتِ منفی‌شان دیگر نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر مکتبی مرا بیش‌تر از

یک سوسیالیست، به مسئولیت اجتماعی‌ام، توجه دهد، دیگر عرفان، مرا، از مسئولیت اجتماعی، غافل نخواهد کرد. یعنی اگر عرفان مرا از مسئولیت اجتماعی بری نماید، و فقط به تکامل وجودی و معنوی خود مشغول کند، اعتقاد به برابری، که یک بُعد دیگر مکتب من است، مرا، غافل از مسئولیت اجتماعی در برابر دیگران، نخواهد کرد.

● خلاصه آن که : از یک طرف، سارتر مرا به آزادی وجودی خود می‌خواند، و از طرفی دیگر، سوسیالیسم مرا به مسئولیت اجتماعی (برای) دیگران می‌خواند، و از طرفی، عرفان و عشق، رابطه‌ی مرا با عالم وجود، زندگی، سرنوشت نهایی وجودی و نوعی، می‌خواند، و این (عرفان)، التهاب ماورای زندگی اجتماعی، و ماورای حتی من فردی وجودی‌ام را، به من می‌دهد.

● اکنون، اگر من، که در قرن بیستم زندگی می‌کنم، در این زندگی امروز، در مکتبی، هر سه را در بر داشته باشم، این مکتب، رشد هماهنگ و متعادل و چندبُعدی مرا، تضمین خواهد کرد. و اگر نمونه بخواهیم، به نظر من، اسلام ارزش‌اش در این است که، روی هر سه بُعد، هماهنگ با هم، تکیه می‌کند. اسلام، ریشه و روح‌اش و (مانند همه‌ی مذاهب‌های دیگر: مثل مسیحیت و غیره) جوهرش، عرفان است. اما، تکیه‌اش، به مسأله‌ی عدالت اجتماعی است، و

سرنوشتِ دیگران، و حتی، سرنوشتِ فردِ دیگر، و می‌گوید: اگر یک فردِ دیگر را، زنده نگه داشتی، و احیاء کردی، مانند این است که، همه‌ی انسان‌ها را احیاء کرده‌ای، و اگر یک فردی را کشتی، مانند این است که، همه‌ی انسان‌ها را کشته‌ای، یعنی، نسبت به رابطه‌ی من و دیگران، این اندازه حساسیت دارد. و یا مساله‌ی ربا، که یک امر اجتماعی و طبقاتی است، و به صورتی که، از رباخوار نفرت دارد، از مشرک و منافق ندارد! در این جا، تکیه‌اش به مسایل اجتماعی، و رابطه‌ی من با جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنم، و نشان می‌دهد که، به این امر، حساسیت دارد.

● در مورد مساله‌ی وجودی، که سارتر از آن صحبت می‌کند، اسلام، درست، برخلاف آن مذهب‌های رسمی، و حتی عرفانی است که، انسان را، از وجودِ خود، در برابرِ خدا، غافل می‌کنند، و انسان را، در برابرِ وجودِ خدا، نفی می‌نمایند. چون، توحیدِ اسلامی، تنها توحیدی است که، وجودِ انسان را، در برابرِ خدا، اثبات می‌کند. هیچ کس نیست که، خدای اسلام را، آگاهانه، و آن طوری که، خودِ اسلام، معرفی کرده _ نه آن طوری که، وراثتِ احساسِ دینی، در شیعه و سنی، و در همه، ایجاد کرده است _ بشناسد، و ایمان‌اش را از اسلام گرفته باشد، و در برابرِ خدا، به وجودِ متعالیِ خود، و به خویشاوندیِ خود با خدا، پی نبرد، و تعالی درجه‌ی کمالِ خویش را، از سطحِ حیواناتِ کامل‌شده، به سطحِ درجه‌ی خدایی، احساس نکند.

این همه کرامتی، که به فرد داده می‌شود، در رابطه‌ی انسانی توحیدی است.

● با خدای توحیدِ اسلامی است که، انسان، این همه عظمت و رشد و کمال پیدا می‌کند. در عین حال که، عشق وجود دارد، خشوع و عظمت و کرامت را نیز، به او می‌دهد. و بدین حد می‌دهد که، از سرحدِ موجودات، فراتر می‌رود. این (خدا)، غیر از آن خدای قوی است که، فقط خویش را اثبات می‌کند. به قولِ فویرباخ، که می‌گوید: "انسان‌های فقیر، خدایان قوی دارند، و انسان‌ها، هر چه فقیرترند، و بدبخت‌ترند، خدای‌شان قدرت‌مندتر و قوی‌تر است!" این (رابطه)، رابطه‌ی انسان و خداوندِ مذاهبِ عرفانی، و همین مذاهبِ موجودِ رسمی‌است. در صورتی که، برعکسِ آن، انسانِ توحیدی، به اندازه‌ای که، به فقرِ خویش، پی می‌برد، به غنای خویش، پی می‌برد. به میزانی که به خشوع می‌رسد، غرور و افتخار و کرامت در خود احساس می‌کند. به میزانی که به عبودیتِ خداوند تسلیم می‌شود، به عصیان در برابرِ هر قدرت، نظام، و رابطه‌ی دیگر، می‌رسد. بنابراین، در اسلام، یک رابطه‌ی واقعاً متضاد، میانِ انسان و خدا، وجود دارد، و آن، نفی و اثبات شدن، هیچ شدن و همه چیز شدن، در عین حال است. و اصلاً، محو شدن، و تبدیل به یک موجودِ خدایی شدن در زندگیِ مادی و طبیعی، است.

● و مجموعه‌اش این است که، اگر احساسِ تعصبِ فرقه‌ای و مذهبی نشود، می‌گوییم که، خودِ علی، که برای ما شناخته شده است، نمونه و تجلیِ کاملِ این سه بُعد است. هم به عنوانِ عشق، یعنی آن انرژیِ ماورایی، که انسان را به دغدغه و التهاب و ناسیری و ناسیرابی در زندگیِ مادی می‌کشانند. وی منبعِ فورانِ این عشق است، و در هیچ کسِ دیگر، آن همه التهاب، وجود ندارد. به قدری التهابِ وی شدید است، که گاهی غش می‌کند، و در بیابان فریاد می‌زند، که البته ما بی‌شعورها، خیال می‌کنیم که، به خاطرِ دردهایی است که، در مدینه، به جان‌اش ریخته‌اند، و یا برای فدک است!، در صورتی که، خودِ وجودِ ملتهب است، و مثلِ یک آتشفشان فریاد می‌زند، و بودن و زیستن، برایش غیرقابلِ تحمل است. عشق، تا این حد، او را، از سطحِ زمین و زمان، به طرفِ غیب، پرتاب می‌کند.

● سپس، بُعدِ دیگر، او را تا حدی سیاسی و حساس و روزمره و عینی می‌کند، و پایین می‌آورد، که نسبت به سرنوشتِ یک یتیم، یا زنی که، در حکومتِ امپراطوریِ او، مظلوم واقع شده است، یک زنِ یهودی، چنان حساسیتی نشان می‌دهد، که هیچ سوسیالیست و سیاست‌مدارِ مسئولی، آن اندازه حساسیتِ عینی نشان نمی‌دهد. به اندازه‌ای که می‌گوید: از این درد _ که در حکومتِ من، زنی، مظلوم و موردِ تجاوز، واقع شده است

_ اگر مُردم، سرزنش‌ام نکنید، زیرا که، دردِ این فاجعه، آن قدر هست که، یک انسان را بکشد.

● و بالاخره، از لحاظِ وجودی، یعنی بهترین تجلیِ وجودِ انسان، به معنای یک موجودِ انسانی، فراتر از همه‌ی موجودات است، و به عنوانِ آخرین رشدِ ارزش‌های عینی، مادی، و فطریِ انسان، همین انسانِ عینی _ و نه انسانِ هوایی و رب‌النوعی _، وی، کامل‌ترین است، و تکیه‌ای که در مکتب و زندگی‌اش، به این ارزش‌ها و کرامت‌ها، می‌کند، از همه روشن‌تر است.

● اگر واقعاً، مکتب را، از این سه بُعد _ یعنی بُعدِ اصالتِ وجودی و اصالتِ عدالت، و اصالتِ عرفان _، به عنوانِ چراغِ درونیِ ذاتِ انسانی، نگاه کنیم، به نظرِ من، به بهترین وجه، نیازمندیِ زمانِ خود را، رفع کرده‌ایم. بچه‌ی ما، سوسیالیست که می‌شود، دیگر آن احساسِ عرفانی، و حالتِ معنوی‌اش، نابود می‌شود. عارف‌مسلک که می‌شود، دیگر به قدری در برابرِ مسایلِ اجتماعی بی‌غیرت می‌شود، که اصلاً، همان عرفان‌اش نیز، نفرت‌انگیز می‌شود. و وقتی از هر دو دست برمی‌دارد، و به آن منِ وجودیِ انسان، و آزادیِ اگزیستانسیالیستی، می‌رسد، تبدیل به هیپی، و اگزیستانسیالیستِ فرنگی و کافه‌نشین، و پوچ‌گرای منفی، می‌شود.

● باری، این سه "نیاز"، در ذاتِ آدمی، و ذاتِ زمانِ ما، هست. من معتقدم که، اگر به هر کدام، و در هر کدام از آنها، بیفتیم، در چاله‌ای افتاده، و از دو بُعدِ دیگرِ انسانی، غافل مانده‌ایم. تکیه‌ی هماهنگ و آگاهانه‌ی به این مکتب، تنها، کشفِ اسلام نیست، و تنها حقیقت‌پرستی نیست. بلکه، اگر از این سرچشمه، این هر سه مایه را، برای رفعِ نیازِ انسانِ امروز، بگیریم، و با این سه چشم، اسلام را نگاه کنیم، در عینِ حال، به مسئولیتِ اجتماعیِ خود نیز، عمل کرده‌ایم..."

✓ مجموعه آثار ۲ / خودسازی انقلابی / ص ۸۶ *

✦ نظریه‌ی تثلیث، یک نظریه‌ی انتقادی

● از نظر من، نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"ی شریعتی، یک نظریه‌ی انتقادی، در تمامی ابعاد انسانی _ اجتماعی است. یک سلاح بُرانِ موثری، در دستانِ هر انسانِ خودآگاهی، هر روشنفکری، و هر نهادی، تا با تکیه‌ی بر آن، به نقدِ ثروت‌اندوزی (زر)، قدرت‌طلبی (زور)، و معرفت‌سوزی (تزویر) هر "فرد"، هر "نهاد"، و هر "دولتی" پرداخته، و انحرافِ آنان را، از این "معیار" سه‌گانه‌ی "عرفان‌طلبانه، برابری‌طلبانه، و آزادی‌طلبانه"ی توامان، که با نگاهی چند بُعدی، به هر فرد و نهاد و جامعه‌ای می‌نگرد، نشان دهد.

● در حقیقت، نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، یک نظریه‌ی انتقادی چندبُعدی‌نگرِ توامان‌بینِ رهایی‌بخش، در نگاهِ به انسان و جامعه و تاریخ، به شکلِ نقدِ فردی و نقدِ اجتماعی، در دورانِ خودباختگیِ پسامدرن، و در اِشلی جهانی، است.

▲ نقد در حوزه‌ی فردی ۱

✧ نقد یک عارف

● نقد هر فرد غرق‌شده در عرفان فردگرایانه (اصالت عشق).
عرفانی که، همه‌ی وجود فرد را، در یک عشق گدازان شگفت،
غرقه کرده، و او را، در دریای وجود، فنا ساخته است!، چنان
که، گویی، خود را، تا خدا، فرا برده است!

● اما، همین عشقِ والا، او را، فارغ از هرگونه مسئولیتِ
اجتماعی ساخته است، چنان که، حتی مولوی بزرگ را نیز، فارغ
از حمله‌ی مغول ساخته بود. که خود، نشانی است از، آئینه
شدن، و تک‌ساحتی شدن عارفان.

▲ نقد در حوزه‌ی فردی ۲

✧ نقد یک برابری طلب

● نقد هر فرد غرق‌شده در برابری‌طلبی صرف (اصالت اقتصاد). انسان سوسیالیستی که، عشق به برابری، تمامی فضای ذهن و قلب و روح او را تسخیر کرده است!

● انسانی که، عشق به "خلق"، سرپای وجودش را، فراگرفته است، و برای تحقق "برابری"ی اجتماعی، و "رهایی"ی جامعه از بند استثمار، "اسارت" خود، در "زندان طبیعت"، "زندان خویشتن"، و حتی گاه، "زندان حکومت" را هم، حس نکرده است!

● آری! برابری‌طلبی که، روح و وجودش، چنان مسحور برابری اقتصادی و طبقاتی شده، که همه‌ی دیگر ارزش‌ها، ابعاد، و نیازهای وجودی و انسانی‌وی، به کلی، تعطیل شده است!

▲ نقد در حوزه‌ی فردی ۳

✧ نقد یک آزادی‌خواه

● نقد هر فرد آزادی‌خواه اومانیست و اگزیستانسیالیست انسان‌محورِ صرف (اصالت وجودی). فرد انسان‌محوری همچون سارتر، که آزادی و اختیارِ انسان را، در اوج آن، مطرح ساخته، و انسان را، محور وجود دانسته است، و هیچ "معیار"ی را، جز خواستِ انسان، به رسمیت نمی‌شناسد!

● آری! انسانی که، به هیچ کانونِ معنوی در هستی قائل نیست، و به هیچ ارزشی "فراانسانی"، و "فرا تاریخی"، باور ندارد، و در نتیجه، این "آزادی"ی او، به "آوارگی"، و در نهایت، به "پوچی" منتهی شده، و خود او، به "تنهایی"ی در زیرِ سقفِ این "آسمانِ ابله"، و این "جهانِ پوچ"، کشانده شده است.

▲ نقد در حوزه‌ی اجتماعی

● نظریه‌ی "تثلیث"، یک نظریه‌ی انتقادی چندبُعدی‌نگر اجتماعی است، با استراتژی‌ی عام "نقدِ قدرت"، "نقدِ ثروت"، و "نقدِ معرفت"، در سه حوزه‌ی سیاست، اقتصاد، و فرهنگ، و بسترسازی جهت تحققِ این آرمانِ سه‌گانه‌ی بشری، از طریق اقداماتی چون:

◆ خودآگاهی‌بخشیِ سیاسی، اقتصادی، و فرهنگیِ افرادِ جامعه، به طورِ عام.

◆ خودآگاهی‌بخشیِ طبقاتی به کارگران و دیگر طبقاتِ محرومِ جامعه، به طورِ خاص.

◆ ایجادِ نهادهای مدنیِ سندیکاهایی، دموکراتیک، حقوقِ بشری، و... در راستای افزایشِ قدرتِ مقاومتِ مردمی.

◆ یک مبارزه‌ی جدی، و با همه‌ی وجود، در راستای ایجادِ گسترده‌ی شوراهای مردمی و نظامِ تعاونی، در تمامیِ عرصه‌های اجتماعی.

◆ ایجاد احزاب نیرومند مردمی، با جهت‌گیری سوسیالیستی،
به مثابه‌ی "سنگر" طبقات محروم، در برابر دولت، که "سنگر"
طبقه‌ی حاکم است.

◆ و در نهایت، ایجاد یک جبهه‌ی مردمی گسترده و فراگیر
"ضد قدرت"، با استراتژی مطالبه‌گری ملی دائمی.

✦ کارگزاران اجراییِ تثلیث

● اکنون باید روشن سازیم که: کارگزارانِ (عاملان) این پروژه، در عرصه‌ی فردی، عرصه‌ی اجتماعی، و عرصه‌ی قدرت، کیست؟

◆ در عرصه‌ی فردی : آنگاه که هدفِ فعالیت، دعوتِ یک فرد، برای تحققِ تثلیث، در شخصیتِ اوست. به عبارتی، نوعی "فردسازی" تثلیث‌محور، و خلقِ یک انسانِ نو، یک انسانِ سه بُعدی، یک عارفِ برابری‌طلبِ آزادی‌خواه.

◆ در عرصه‌ی اجتماعی : آنگاه که هدفِ فعالیت، دعوتِ تمامِ مردمِ جامعه، برای تحققِ تثلیث، در کلِ ساختارِ جامعه است. به عبارتی، نوعی "جامعه‌سازی" تثلیث‌محور، و برپاییِ جامعه‌ای مبتنی بر عرفان، برابری، آزادی.

◆ در عرصه‌ی قدرت : آنگاه که هدفِ فعالیت، به کارگیریِ ظرفیت‌های موجودِ در عرصه‌ی قدرت است، جهتِ تصویبِ قوانینی که، یاری‌رسانِ تحققِ گسترده‌ترِ تثلیث، در فرد و جامعه است.

▲ کارگزارِ تثلیث در عرصه‌ی فردی

● از نظرِ من، کارگزارِ نظریه‌ی "تثلیث"، در حوزه‌ی فردی، یعنی تحققِ آن در یک فرد، که در حقیقت، یک پروسه‌ی "خودسازی"، یا "دگرسازی" است، عبارت است از: فرد، روشنفکر، نهاد، و حزب:

◆ ۱. اجرای این پروسه، توسطِ خودِ فرد، با انگیزه‌ی "خودسازی"، و نیز توسطِ فردِ عادیِ دیگری، با انگیزه‌ی "دگرسازی".

◆ ۲. اجرای این پروسه، توسطِ یک روشنفکرِ مسئولِ مثلِ شریعتی، با انگیزه‌ی پرورشِ نیروهای مبارزِ ترازِ مکتب، و نیز با انگیزه‌ی "دگرسازی".

◆ ۳. اجرای این پروسه، توسطِ یک نهاد، نظیرِ یک نهادِ آموزشی، یک نهادِ دانشگاهی، و یک نهادِ فرهنگی، با هدفِ پرورشِ شهروندانی فرهیخته.

◆ ۴. اجرای این پروسه، توسطِ یک حزب، با هدفِ پرورشِ کادری با صلاحیت، چند بُعدی، و ترازِ مکتب، که هر یک از آنان، خود، نمادِ آن جامعه‌ی ایده‌آل است.

● و هدفِ همه‌ی این کارگزاران، خلقِ انسان‌هایی است
چندبُعدی، به مثابه‌ی مصالحی برای خلقِ آن جامعه‌ی تثلیثی
ایده‌آل.

▲ کارگزارِ تثلیث در عرصه‌ی اجتماعی

● از نظر من، کارگزارِ طرحِ ایده‌ی برپاییِ یک جامعه‌ی مبتنی بر آرمانِ عرفان، برابری، آزادی، در عرصه‌ی اجتماعی نیز، عبارت است از: فرد، روشنفکر، نهاد، و حزب. و مسئولیتِ این کارگزاران، عبارت است از:

◆ اول، طرحِ نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی" در جامعه، به مثابه‌ی تنها راهِ اصولیِ مبتنی بر تجربه‌ی تاریخیِ انسان، جهتِ آفرینشِ یک جامعه‌ی ایده‌آل، و ایجادِ بسترِ مناسبی برای "شدن"، و خلقِ انسانِ ایده‌آل.

◆ دوم، نقدِ دائمی و رادیکالِ سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، یعنی طبقه‌ی زرمند، طبقه‌ی زورمند، و طبقه‌ی تزویرگر، که مانعِ اصلیِ تحققِ یک جامعه‌ی مبتنی بر آرمانِ سه‌گانه‌ی عرفان، برابری، آزادی است.

◆ و سوم، تلاش و مبارزه‌ای همه‌جانبه، جهتِ ایجادِ نهادها و ساختارهایی نظیرِ نظامِ شورایی، نظامِ تعاونی، نظامِ فدراتیو، و...، که از ملزوماتِ تحققِ یک جامعه‌ی تثلیثی است.

▲ کارگزارِ تثلیث در عرصه‌ی قدرت

● کارگزارِ نظریه‌ی "تثلیث"، در عرصه‌ی قدرت، عبارت است از: یک نماینده‌ی مجلس، یک سیاستمدار، و یک حزبِ طرفدارِ این نظریه، که از شگفتی‌های روزگار، بخشی از قدرت را، در دست گرفته است!

● در این رابطه، تنها امید، انجامِ اقداماتی است که، به تحققِ قطره‌چکانیِ بخش‌های کوچکی از این نظریه، منجر شود! و نه انتظارِ اجرای این نظریه توسطِ دولت، حتی دولت‌های دموکراتیک، که یک باورِ کودکانه، و شاید هم، ساده‌لوحانه‌ای است!

● نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، یک "پروسه"ی سه پروژهای، در "عرصه‌ی قدرت"، نبوده، و یک "پروسه"ی دائمیِ انسانی _ اجتماعی در "جامعه‌ی مدنی" است. و باور به امکانِ پیگیریِ این پروسه، توسطِ دولت_ملت‌های امروزی، "توهم"ی بیش نیست!

● ما باید، از فرورفتن در ورطه‌ی بس خطرناکِ تحققِ دولتی طرح، که ممکن است، این ایده‌ای رهایی‌بخش را، به یک ایدئولوژیِ دولتیِ توجیه‌گر، سرکوب‌گر، و توتالیتر، مبدل سازد، جداً خودداری نمائیم!

▲ تثلیث، یک پروسه‌ی مدنی، نه دولتی

● در نگاه شریعتی، نظریه‌ی تثلیث، در یک مبارزه‌ی اصولی سه مرحله‌ای "مبارزه‌ی ضد استبدادی"، "مبارزه‌ی ضد استثماری"، و "مبارزه‌ی اومانیستی"، تحقق خواهد یافت.

● مرحله‌ی اول این نظریه، یعنی مبارزه‌ی ضد استبدادی، اساساً در زمانی صورت می‌گیرد، که هنوز دولتی انقلابی بر سر کار نیست، و این مرحله از مبارزه، توسط یک حزب انقلابی، و یک جنبش انقلابی، رهبری و تحقق خواهد یافت.

● انتظار اجرای مرحله‌ی دوم این نظریه، یعنی مرحله‌ی مبارزه‌ی ضد استثماری، توسط دولت حاکم نیز، با توجه به دیدگاه شریعتی درباره‌ی دولت، و به ویژه، با تحلیل عمیق او، از پروسه‌ی تبدیل شدن سریع هر حکومت انقلابی، به یک طبقه‌ی جدید حامی سرمایه‌داری دولتی، انتظاری بسیار خام است.

● و اما، واگذاریِ مرحله‌ی سومِ مبارزه، یعنی مرحله‌ی طرح و تحقیقِ اومانیسیم، که مرحله‌ی تحققِ ارزش‌های "اخلاقی _ انسانی _ اومانستی" است، به هر دولتی، بسترسازیِ بس خطرناکی است، در راستای شکل‌گیریِ یک نظامِ توتالیترِ مذهبی و ایدئولوژیکِ ارتجاعی و ضدِ انسانی.

✦ شریعتی و امحاء دولت

▲ نگاه شبه آنارشیستی

● از دید من، اندیشه‌ی شریعتی، اندیشه‌ای، به شدت، ضد اقتدار است. و دارای فصل مشترکی با نگاه آنارشیستی به قدرت. من بر این باورم که، در اندیشه‌ی شریعتی، به قول احسان شریعتی:

● "... در چشم‌انداز نهایی، چراغ "دولت" متمرکز، به تدریج، و با اشتعال شوراهاى شهر و روستا، رو به "خاموشی" می‌گذارد..."

● اما :

◆ ۱. در چشم‌انداز نهایی، و نه همین امروز و فردا.

◆ ۲. امحاء دولت "متمرکز"، نه مطلق دولت!

◆ ۳. با صعود تدریجی منحنی شکل‌گیری و قدرت‌یابی نظام شورایی، و افول تدریجی منحنی اقتدار نهادهای سنتی و مدرن کنونی.

▲ دولت، سنگر طبقه‌ی حاکم

● دولت، در دیدگاه شریعتی، ابزار و ارگان سلطه‌ی طبقه یا طبقات حاکم است، که با تکیه‌ی بر سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر" خویش، با روش‌های سه‌گانه‌ی "تطمیع و تهدید و تخدیر"، در جهت حفظ منافع آنان، و علیه منافع توده‌ی مردم، است. و گرچه ممکن است، در مقاطع خاصی، ماهیتی فراطبقاتی پیدا کند، هم‌چون پس از دوران اولیه‌ی برخی از انقلاب‌های مردمی، و دولت‌های نفتی شاه و دیگر دولت‌های نفتی، اما، در نهایت، در مسیر تحکیم سلطه‌ی طبقاتی طبقات حاکم، گام برمی‌دارد.

● از دید وی، دولت، "سنگر" طبقه‌ی حاکم است، برای دفاع از "وضع برتر اجتماعی"، حفظ "امتيازات انحصاری"، و تثبیت "وضع حاکم طبقاتی"ی خویش، در برابر طبقه‌ی محکوم.

● دولت در نگاه شریعتی، یک دستگاه رسمی سیاسی است، که با کلیه‌ی سازمان‌های اداری پیوسته، و بنیادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، تبلیغاتی، مطبوعاتی، و...ی وابسته، حاکمیت طبقاتی طبقه‌ی حاکم را، در سه بُعد اعتقادی، اقتصادی، و اجتماعی، بر طبقه یا طبقات محروم، اعمال می‌کند، و چون "دارنده" است، و در نتیجه، "محافظه‌کار"، می‌کوشد،

تا به نیروی قدرت (نیروی نظامی _ پلیسی)، قانون (خشونت
نهاده‌شده)، و ایدئولوژی (مذهب، فرهنگ)، "وضع موجود"
را، "توجیه"، "تحکیم"، و "تقدیس" نماید.*

▲ تحقق یک نظام شورایی

● تحقق این اوتوپیا، یعنی برچیده شدن یک دولت متمرکز قدرت‌مند طبقاتی، و جایگزینی آن، با یک "دولت شورایی _ مدیریتی"، که برخاسته از شوراهای سراسر کشور است، و متشکل از نمایندگانی از آنان، پروسه‌ای است تدریجی و تاریخی، و نیازمند تحقق پیشینی آرمان سه‌گانه‌ی "آزادی _ برابری _ عرفان" در جامعه، و با ایمان و امید و تکیه بر بینش تاریخی وراثت مستضعفین، که تحقق‌اش، "وعده‌ای خدایی" است، و نه یک تحلیل تاریخی صرف! و آتشی است همیشه فروزان، در قلب تمامی روشنفکران انقلابی، و در عین حال، به قول احسان شریعتی، با التزام "علمی" و "عملی"، به کلیه‌ی "مقتضیات" تحقق چنین امری. که مشخص است، که پهنای کار، تا به کجاست!

✓ پاورقی : مجموعه آثار ۷ / شیعه / ص ۱۲۱ *

✦ خدا در نظریه‌ی تثلیث

➤ مقدمه :

● پیش از تبیین رابطه‌ی بین انسان و خدا، در نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، که اساساً فلسفه‌ی وجودی این نظریه، آسیب‌شناسی جریانات مهم تاریخی، در راستای فهم چرایی فاصله‌گیری بشر امروزی، از خدا، و ارزش‌های انسانی _ خدایی، و ارائه‌ی یک راه بدیل تالیفی و رهایی‌بخش، از تالیف راه‌های به بن‌بست رسیده‌ی پیشین، در جهت "خداگونه شدن" انسان است، نیازمند بررسی نگاه به خدا، در سه جریان مهم تاریخی عرفان، سوسیالیسم، و اگزیستانسیالیسم، هستیم.

▲ خدا در عرفان ۱

✧ اصالتِ عشق

● جریانِ تاریخیِ عرفان، که بر "رابطه‌ی انسان و هستی" متمرکز بوده، و دارای نگاهی به "بیرون" از خویش است، در پی تبیینِ رابطه‌ی بینِ انسان و خدا است، و این رابطه‌ی بینِ انسان و خدا در عرفان، اگر عمیقاً به آن رابطه بنگریم، یک رابطه‌ی تضادی است. یک رابطه‌ی "این" یا "آن" است. یکی، یعنی خدا، "ماندنی"، و دیگری، یعنی انسان، "رفتنی" است. و این تضاد، با "فنا"ی عارف در خدا، حل می‌شود.

● پس، در عرفان، خدا است که اصالت دارد، و ماندنی است. و این که، انسان، اختیارِ خویش را، به طورِ کامل، به او سپرده است. و نباید "خود"ی در میان باشد.

● عارف، در پیِ آن است که، با "نفی"ی خویش، خدای را، به درونِ خویش بکشد، و به قولِ حلاج، خدا است که، در لباسِ او، حاضر است!

▲ خدا در عرفان ۲

● عارف، در پی انحلال خویش، در خدا، است. "من" عارف، قطره‌ای است از دریای وجود، که در وجود او، فرو چکیده است، و هدف عارف، در طول زندگی این جهانی، رساندن آن قطره‌ی دورمانده از دریا، به دریای وجود است، تا، در آن، محو شود، جزیی از دریا شود، در دریا آرام گیرد، خود دریا شود، و هیچ نشانی، از آن "من"، باقی نماند.

● بالاترین آرزوی عارف، "فنا"ی فی‌الله است. چنان که، در نهایت، تنها دریا است که دیدنی و ماندنی است، و جز دریا، دیگر، هیچ چیز نیست! این نوع نگاه، با تبیین شریعتی، الیناسیون انسان به وسیله‌ی خدا! و به تعبیر اقبال لاهوری، محو "خود" انسان، در خداست!

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

✧ اصالتِ اقتصاد

● جریانِ تاریخیِ سوسیالیسم، که بر رابطه‌ی انسان‌ها و طبقاتِ اقتصادی متمرکز بوده، و چون عرفان، دارای نگاهی به "بیرون" از خویش است، در واقع، باورمند به وجودِ هیچ خدایی نیست، تا رابطه‌ای بینِ انسان و خدا شکل بگیرد! اما، در این جریان، به شکلی، "جامعه"، به جای خدای، می‌نشیند، و مقامِ رفیعِ خدای را، اشغال می‌کند، و باز، همان رابطه‌ی تضادی، به شکلی جدی‌تر و عینی‌تر و انضمامی‌تر، حاضر است.

● پس، برای حلِ این تضاد، هم "خدا" باید برود، و هم "خود" باید برود! و تمامِ تلاش و عشق و ایثارِ یک سوسیالیست، "محو" خویش در دریای "خلق"، و اصالتِ دادنِ به "جامعه"، در برابرِ اصالتِ به "فرد" است، که در این رابطه نیز، باز، این "من" خداییِ انسان است که، قربانیِ جامعه است.

● این نوع نگاه، با تبیینِ شریعتی، الیناسیونِ انسان به وسیله‌ی جامعه و اقتصاد! و به تعبیرِ اقبال لاهوری، باز هم، محو "خود" انسان است، اما، محو در "جامعه"، و نه در خدا!!

▲ خدا در اگزیستانسیالیسم ۱

✧ اصالت وجود

● جریان تاریخی اگزیستانسیالیسم، که بر یک رابطه‌ی وجودی متمرکز است، و دارای نگاهی به "درون" خویش است، و نگاه به خدای را هم، در پراتنز قرار داده است، در پی طرح و بسط قدرت آزادی و اختیار شورانگیز انسان، و تبیین رابطه‌ی شوق‌انگیز بین "وجود" و "ماهیت" او، است.

● اگزیستانسیالیسم، نه چون عرفان، در پی تبیین رابطه‌ی بین "انسان و هستی" است (خدا)، و نه چون سوسیالیسم، در پی تبیین رابطه‌ی بین "انسان و جامعه" (خلق)، بلکه، در پی ایجاد رابطه‌ی بین "انسان و خویشتن" (خود) است.

▲ خدا در اگزیستانسیالیسم ۲

● در چنین وضعی، یک اگزیستانسیالیست، با بازگشت به "درون"، و چشم پوشیدن از یک تکیه‌گاه در هستی، که کاش وجود داشت، اما افسوس که وجود ندارد، برخلاف عرفان، که تکیه‌گاه‌اش در جهان، "خدا" است، و برخلاف سوسیالیسم، که تکیه‌گاه‌اش در جهان، "خلق" است، فاقد هر تکیه‌گاهی در هستی، جز "خود"، است.

● و این بی‌تکیه‌گاهی، که با نفی هر عامل بیرونی، پدید آمده است، و او را، برخلاف آن عارف، و این سوسیالیست، به "خویشتن" خویش رسانده است، در مواجهه‌ی با تضادهای موجود، او را، از "آزادی"، به "آوارگی"، و در نهایت، به "پوچی" کشانده، و ثمره‌ی آن بینش، "تنهایی"، و رنج گُشده‌ی زیستن، در زیرِ سقفِ "آسمانی ابله"، و "جهانی پوچ" است.

▲ خدا در نظریه تثلیث ۱

✧ رهروی، همچون یک عارف

● در نظریه‌ی تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" شریعتی، که می‌توان آن را یک بینش "اصالت وجودِ خداجوی" نام نهاد، باید گفت:

● هر انسانِ پیروِ این آرمان، همچون عارفان، دارای یک رابطه‌ی عمیقِ وجودی، با کانونِ معنوی هستی است. سرشار از عشقِ خدایی، و در ارتباطِ دائمی با "خدا"ی خویش، و پرستنده‌ی ارزش‌های انسانی _ خدایی.

● او همچون عارفان، قطره‌ای است که، خواهانِ پیوستنِ به دریای وجود است، اما، نه به قصدِ "انحلال" در آن، "فنا"ی در آن، "محو" در آن، و قطره‌ای بی‌هویت شدن، و تنها قطره‌ای از قطراتِ دریا بودن، بلکه، به گفته‌ی اقبالِ لاهوری، چون "گوهر"ی، در آن دریای بیکران، درخشیدن، و "دردانه"ی اقیانوسِ وجود بودن، آن هم با حفظِ "خود" خویش، و برخوردار از استقلالِ وجودی جاودان.

▲ خدا در نظریه تثلیث ۲

✂ رهروی، همچون یک سوسیالیست

● در نظریه‌ی تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" شریعتی، که می‌توان آن را یک بینش "اصالت وجود خداجوی" نام نهاد، باید گفت:

● هر انسان پیرو این آرمان، همچون یک انسان سوسیالیست، در رابطه با "جامعه"، و در رابطه‌ی با انسان‌های دیگر، که هر کدام‌شان، عضوی از این خانواده‌ی بزرگ بشری‌اند، خانواده‌ای که، هر عضوی از آن، برادر و خواهر اویند، دارای احساسی سرشار از خویشاوندی، یگانگی، ایثار، و مهربانی است.

● او، همچون آن سوسیالیست، شوریده‌ی آن است که، هیچ استثمار فردی و اجتماعی، صورت نگیرد، هیچ حقی پایمال نشود، و همه‌ی افراد جامعه، تنها به دلیل بشر بودن، و عضوی از این خانواده‌ی بزرگ بشری بودن، به شکلی کاملاً "برابرنه"، از تمامی نعمت‌های زندگی، برخوردار گردند.

● اما او، برخلاف یک سوسیالیست افراطی، با تمام تلاش و عشق و ایثار خود، به دنبال "فنای" خویش در دریای "خلق"، و اصالت دادن به "جامعه"، در برابر اصالت به "فرد"، نیست، و سخت گریزان از "آلینه" شدن توسط "جامعه" است.

▲ خدا در نظریه تثلیث ۳

✍ رهروی، همچون یک اگزستانسیالیست

● در نظریه‌ی تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" شریعتی، که می‌توان آن را یک بینش "اصالت وجودِ خداجوی" نام نهاد، باید گفت:

● هر انسانِ پیرو این آرمان، همچون یک اگزستانسیالیست، در پی طرح و بسطِ قدرتِ آزادی و اختیارِ شورانگیزِ انسان، تبیینِ رابطه‌ی شوق‌انگیزِ بینِ "وجود" و "ماهیت"، و در نهایت، تحققِ نوعی "خودی"ی بس والای آزانگیز است.

● او، همچون یک اگزستانسیالیست، خود را، در این جهان، "تافته‌ی جدابافته" ای می‌داند، که به این کویر، "پرتاب" شده است (هبوط)، اما چون، برخلافِ او، به یک "کانونِ معنوی" در هستی، و به یک "فطرتِ خداجوی" در بشر، باور دارد، همچون او، به آوارگی در هستی، و پوچی در زندگی، دچار نشده، و مشتاقانه، سیرِ "خداگونه شدن"، و بازگشتِ به آن وطنِ مالوفِ خویش را، در پیش خواهد گرفت!

▲ خدا در نظریه تثلیث ۴

✧ یک رهرو تالیفی _ تثلیثی

● و اکنون، رهرو این آرمان، آن انسان تالیفی _ تثلیثی "عارف سوسیالیست اگزیستانسیالیست"، که مساله‌ی آن تثلیث همیشه مسئله‌ساز "خود، خلق، خدا"ی را، در خویش، حل کرده است، یک عارف برابری طلب آزادی خواه شده، و در مسیر رهایی بخشی خود و جامعه، قرار گرفته است.

● او، در مواجهه‌ی با هستی، در یک رابطه‌ی عاشقانه‌ی با "غیب" قرار گرفته، و در آن غیب، ارزش‌های خدایی را یافته است، و اکنون، این ارزش‌های انسانی _ خدایی، ملاک و معیار حق و باطل، و جهت بخش هر "پندار و گفتار و کردار" او، و نیز، جهت بخش آن "آزادی وجودی"ی عزیز و رهایی بخش اگزیستانسیالیستی اوست، و او دیگر، از این "آزادی، به "آوارگی"، کشیده نخواهد شد.

● و این برابری و آزادی، بستری خواهد شد، برای شدن و شدن و شدن، و دستیابی به هدف بس عزیزی که، خدای، آن مهربان جاودان آسیب ناپذیر، در هنگام خلقت انسان، برای وی، رقم زده است: "خداگونه شدن"!

✦ و در پایان :

● و در پایان، با پیامی از خودِ شریعتی، بحثِ این "تثلیثِ جادویی" را به پایان می‌برم. پیامی که، عشقِ او را، در همه حال، به این "تثلیثِ اهورایی"، نشان می‌دهد. عشقی که، خود، ثمره‌ی عشقِ "هم‌زمان" او، به هر یک از عناصرِ بس عزیزِ تثلیثِ "خود، خلق، و خدا" بوده است. همان آتشی که، در دلِ هر روشنفکری، که در آرزوی رهاییِ خود، جامعه، و جامعه‌ی بشری است، نهفته است!

★ سوسیالیسم، اگزیستانسیالیسم، عشق

● "... من، اگر با این فرهنگ پیوند نمی‌داشتم، اگر رازِ شرق و روحِ شرق، در جانم، تپش نداشت، و اگر اسلام را نمی‌شناختم، اگر تشیع، در خونِ من، گرمای عشق را جاری نکرده بود، و انسانی بودم، بیگانه و بریده، از همه‌ی این سرچشمه‌ها، کسی چون دیگران در غرب، در آمریکای لاتین، بی‌شک، آرزوهایم این بود: "سوسیالیسم (برابری)، اگزیستانسیالیسم (آزادی)، و عشق (عرفان)".

"عدالت (برابری)، انسانیت (آزادی)، و پرستش (عرفان)".

● هیچ کدام را، به تنهایی، انتخاب نمی‌کردم. زیرا، از این سه، از هیچ کدام، نمی‌توانستم چشم پوشید. آرزو می‌داشتم که، هر سه را، با هم می‌داشتم..."



آخرین ویرایش : بهمن ۱۳۹۷

کانون آرمان شریعتی

